رباعی

آنانکه بقرن بیست دین میسازند
بر خاک گمان کاخ یقین میسازند
در جامهٔ دوست دشمنان بشرند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آیتی)

عربیة

افیقوا افیقوا یا غواة فانها
دیاناتکم مکر من الزعماء
ارادوا بها جمع الحطیم فاجمعوا
و بادوا و بادت سنة اللئماء

کشف الحیل

جلد اول

تألیف

عبدالحسین - آیتی

چاپ ششم

جایگاه فروش :
کتابفروشی علمی - ابن سینا - دانش - مؤلف

۱۳۲۶

Ayati, Abd al-Husayn

Kitab Kashf al-hiyal

کتاب

کشف الحیل

بقلم

ح . آیتی

جلد اول ـ چاپ ششم

تهران ـ ۱۳۳۶

کتاب

کشف الحیل

بقلم

ح . آیتی

جلد اول ـ چاپ ششم

تهران ـ ۱۳۳۶

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۸-۵-۱۳۰۴

نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف‌الحیل تألیف جنابعالی بانضمام حکایات شمشیر راکه سروده طبع خودتان بود از شرف عرض پیشگاه مقدس بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارك شاهانه گردیده برای تشویق وقدردانی‌اززحماتی‌که در این‌راه پیموده‌اید حسب‌الامر مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکند.

رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی

درگاهی

بنام خداوند بیمانند

مقدمه

بر ارباب بصیرت وخبرت پوشیده نیست که هشتادسال است مملکت ایران مبتلا بیك دسیسهٔ هفت رنگی شده که صورة درلباس مذهب جلوه کرده وباطنا براساس خیانت وطنی تأسیس وباسم مذهب بابی وبهائی ایران واهل آنرا دچارمشکلات بسیار نموده ومینماید: وتاکنون حقائق آن بر اکثرخلق مستورمانده هرکسی دراطراف آن تصوری نموده وپیروان این مذهب هم یا ازروی جهل وسهو یابراثر منافع خویش عمداً نعلهای واژگونه برسمند مقصود زده هرروز یکدسته از خزعبلات ولاطائلات رادرجامعه انتشارداده مردم متعصب ایران را بهیجان انداخته معدودی رادر دام قتل وغارت افکنده وفوری این راغنیمت شمرده فریادمظلومیت کشیده عموم ایرانیان رابتوحش متهم ومصادرامور را دچار محظورساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفت رنك وخدعه ونیرنك خود خاتمه داده ملك وملت را بحال خود گذارند وقدمی درراه اصلاح وخیر بردارند؛

بااینکه درعین استتار وپنهان کاری حضرات بازمردمان هشیار گاهی ازآثار پی بموثر وازشهود پی بغیب مقصود برده واحیاناً ازکتب ورسائل ایشان که بدست آمده ازطرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را ازروی علم و منطق تشخیص داده وازطرفی درزیرپرده کلمات مقاصدخائنانه ایشانرایافته وقلم بررد ایشان وکشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید وشاید ازان کتب رديه ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است وعلت عمده این بوده وهست که اولا آگاهی واطلاعات تامه برمرام ومقصدیك قوم خاصه قومیکه اسرارشان درزیر پرده خفا مستوراست موکول بحشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت وحتی ورود درکارهای اساسی وحل وعقدامورآن قوم است وثانیا بعدازمعاشرت ومحرمیت

بازشرط است که متأثر ازتظاهرات ایشان نشده محبتهای ساختگی ایشان سبب انحراف اواز مقاصد اولیه نشود وباهراستفاده‌ولذتی که دربین‌ایشان حاصل‌کرده باشد باز قلم‌را ازبیان حقیقت ولوپس‌از بیست سال‌باشد باز ندارد وبالاخره اوآکل‌باشد نه‌مأکول وفاعل‌باشد نه‌مفعول . ثالثاًباهمه‌این احوال شرط عمده‌کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس وتخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور ونشر واشاعه‌آن در بین جمهور متأسفانه کسانیکه تاکنون قلم بررد حضرات وکشف‌حقائق‌ایشان کشیده‌اند دارای این‌شرایط نبوده مگرعده قلیلی که بعضی ازشرایط را تاحدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده براحاطهٔ تامه صبرنیاورده اند ودر وسط کار اقدام بابراز مطلب نموده اند .

اینست که مشاهده‌میشود بهائیان درمقابل تمام کتب‌ورسائلی که بعقیده من‌تمامش درمحل خود صحیح است وتزلزل آنها در تعبیرات جزئیه است واینگونه تزلزل درهرسخن وبیانی‌موجود ودراستدلالات‌خودبهائیان بیشتر وقویتر موجوداست باوجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته ومیگویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده وگویندهٔ فلان کلام‌مغرض کاشف‌فلان‌مقصد طماع بوده وواقف‌برفلان‌مطلب مبغض‌درحالیکه هیچ‌شبهه‌ندارد که‌هرکس‌هرچه‌رانگاشته‌ازروی‌وجدان‌بوده‌استواگرتمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همهٔ کتب و رسائل ودر رسائل بهائیان بیش‌ازهمه موجود است .وهنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول‌همهٔ عقول‌وافهام باشد وبالاخره کتب‌ردیه وتاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب برصحت‌است . اما رافع بهانهٔ بهائیان نشده این بهانه راهمواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد دراین جمع نبوده و از حقایق بی‌خبراست .

سالها است این‌بنده راآرزو بوده که شخصی‌پیدا شود که فی‌الحقیقة بهائی بلکه از مبلغین‌کامل بهائیان باشد وحب جاه ومال وحرص وشهوت اورا مانع ازبیان حقیقت نشده بجامعهٔ بشری بازگردد ومردم را ازحقائق واسرار و تناقضات ادعا وبیان وعقائد و اعمال وسرائر امور و رفتارشان خبردار نموده تباینات و تصنعات وساخت و سازهای بی حقیقت را که بی

برده بی‌پرده بیان نماید . اماصاحب یك‌همچو وجدانی دیده نمی‌شد . بلی از ابتدای بروزداعیه‌باب وبهاء تا کنون عدهٔ کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود وحضرات رانتگاشته ودر دنیا ودیعه نگذاشته‌اند بهائیان‌بهریك وصلهٔ‌چسبانیده وعذری تراشیده اند تااینکه ازتفضلات الهی دراین دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود و در نهایت درجهٔ کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می‌شود این مقصد مقدس باین صورت بحیز شهود وبروزرسید .

آواره

آواره تخلص که مدت بیست سال باکمال صمیمیت در میان بهائیان بوده وخدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع‌خرقهای عجیبه وافتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله والتیامی برای‌آنها نجسته پس‌ازبیست‌سال‌بهائیت آن‌حوزه پرازفساد را بدرود گفته درمقام کشف حقائق‌رسالهٔ نوشته موسوم به(کشف‌الحیل)وچون این‌رساله بهترین کاشف حقیقت‌است ماغنیمت‌دانسته آنرا بمعرض طبع ونمایش عامه میگذاریم .

اگر چه تاریخ حیات (آواره) یك تاریخ مشروحی است پر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجالةً در این رساله و جیزه نمی گنجد ولی ازطرفی هم تا درجهٔ بیانش‌لازم است ولهذا باکمال اختصار ذکر می‌شود .

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تقی از خانوادهٔ علمای یزد وصاحب فامیلی جلیل بوده تاسن سی‌سالگی مصدر امورشرعیه از امامت وریاست واهل‌محراب ومنبربوده درسن سی‌سالگی برخوردی بمطالب‌بهائیان کرده و بهمان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده «که در ابتداء بر اثر کلمات خوش‌آب ورنك ونیرنك‌های خوش‌ظاهر وبی خبری از باطن و حقیقت کار بابند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادلهٔ که از مهارت در مغالطه و اشتباه‌کاری درست شده میگردد و بدام میافتد و پس‌ازچندی اگر هوشمنداست منزجر واگر بیهوش است منخفق‌میشود» مشار الیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرگهٔ حضرات وارد و

از یزد مهاجر باطراف شده متدرجاً بر اثر قریحهٔ سرشار وقوهٔقلم وبیان خود (که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت) در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجهٔ که رئیس‌المبلغین ومدرس درس تبلیغ ودر درجهٔاولی‌مؤلف ومصنف ایشان ودارای رتبهٔ خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندك آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایهٔ افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی دراین سنین اخیره وجود(آواره) بوده که بعضی اورا در رتبهٔ میرزا ابوالفضل گلپایگانی وبرخی ازاوبرتر وبالاترمیدانستند وانشاءالله درموقع خودبکلمات برجستهٔ کهدرالواح‌مشار‌ الیه است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرك نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان(عبدالبهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهدگشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود یك‌دروغی‌را کشف کرده ویك‌فسق وخیانت وجنایتی را مشاهده ویا استماع نموده و برای هریك از آنها محملها می بسته اند و بالاخره درهرشهری چیزی دانسته ودر معاشرت باهربهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت بخاك عثمانی قدیم و ترکیهٔ جدید کرده ودوباره‌بقفقاز ویکدفعه بترکستان سفرکرده در هرشهر و دیاری اقامت های قابل توجه نموده واخیراً سفری باروپا رفته‌وچهارماه دراقطاراروپ حقایقی‌را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب واتراك وغیره هم‌آگاهی یافته وحتی در هرمملکت با لباس آنجا ملبس ودر طی خلطه وآمیزش‌کامل حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده ویقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعناوین دیگر هم کسی‌آن‌را نشناخته ندای‌آن آهسته تر وعنوان آن کوچکتر از اینست که حتی بتوان آنرا در صف مذاهبی ازقبیل مذهب‌احمدقادیانی جدیداً ویامذهب حسن صباح واسمعیلی قدیماً ویاسایر مذاهب کوچکی شناخت که تاکنون عرض اندام کرده‌اند ویابتوان رئیس آنرا یك حکیمی تصور کرد که اقلا موفق به‌نشر یك فلسفه وحکمت‌قابل توجهی در اجتماع شده‌باشد ویادارای مسلك وسیاست مستقیمی باشد که یکوقت بتوان درسایه آن لا اقل یك‌مقصد کوچکی را

مجری ساخت که‌حتی برای یکدسته محدودی ازدستجات بشر مفید باشدو خلاصه اینکه این مذهب مملو ازفساد که‌گاهی خود را موافق یك‌سیاست و گاهی مخالف آن سیاست ووقتی‌الهی وگاهی طبیعی وروزی‌رافع‌حجاب ووقتی معطی حجاب ویکروز خارق‌اوهام وروز دیگر جاعل‌اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی‌علم و اطلاع نفوذ دارد که عدهٔ در ایران و عدهٔ دیگر درعشق آباد وفلسطین وهند ساکنند وحتی درامریکا بااینهمه همهمه و دروغهائی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست وکمتر نظری کسی بآن ندارد وخوشبختانه در این قسمت اخیر بغیر از آواره دیگران هم آگاه شده‌اند وازآنجمله‌کتاب « از طهران تانیویورك » تألیف آقای میرزا عبدالله خان‌بهرامی‌را هرکس بخواندبراین مقصد مستحضر میگرددمجملا پس از اینگونه اطلاعات وبعد ازآنکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده وشنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان راکه در وصایای اوبکار برده‌اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده وایشان‌را بدرود نموده اینك نگارشهای اورا عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان وطنخواه واقع‌گردد .

توضیحاً کسی تصور نکند که مافقط‌از نقطه‌نظر مذهبی میخواهیم این حقایقرا نشر نمائیم بلکه مصالح‌وطنی ومملکتی ووحدت ملی‌رابیشتر از جنبهٔ مذهبی آن در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هرچیز علاقمندیم . زیرا بهائیت یك لطمهٔ بزرگی‌به وحدت ملی مازده استوبجای اینکه اتحاد واتفاقی از آن حاصل‌شده‌باشد باعث تفرقه وتشتت شده است وعقیده نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل مملکت باید تماماً بر یك عقیده باشند وهرنغمهٔ مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمدنانه) وچون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایهٔ الفاظ خوش ظاهر بد باطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار ملك وملت خواهد خورد وبطور مستقیم وغیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیلهٔ پیشرفت دست های هوچی وروح هوچی‌گری شده بقسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعدازآنکه از جهات دیگر مأیوس از

تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستها هم ایشان‌را کمك داده واین آتش‌را دامن زده بالاخره درسایهٔ این حرفها و تشبثات بجای نفع ضرر حاصل وبسی ازمردمان محترم را متهم وعملیاتشان‌راخنثی نموده‌اند ونه‌تصوّر شود که درآنگونه مواقع بهائیان بی گناه وبی‌طرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این‌عملیات خود آنها هستند که یاآلت شده‌اند یا ازکثرت میل بترویج مذهب خود نسبت هرشخص محترمی را ازاهل کلاه وعمامه بخود داده آهسته آهسته وبلطائف الحیل بگوش‌این‌و آن خوانده‌اند که (اینهم ازماست)

خیلی مضحك است که سالهای دراز درکمین علماء ووزراء ایران نشسته بودند وهرمجتهد ومتنفذی که در جامعه طرف توجه مردم می‌شد اورا بخود نسبت میدادند واگر درحیاتش وسیله بدست نیاورده نتوانسته اند اورا متهم سازندپس ازوفاتش این‌نسبت را باو بسته‌اند ودراین‌اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابك‌را ازخود میخواندند وبقدری بی‌نمك‌یا شور شدکه اتابك مجبور شد زمام انام را رهاکرده هشتاد وچند نفرشان را در یزد بکشتن دهد ونیز جلال‌الدوله بقسمی در یزد ایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه وشبانه وباب معاشرت‌های مردانه وزنانه را بروی محرمان و بستگان وی گشودند کــه أسباب عبرت و حیرت هــر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجهٔ آن بجاهائی کشید که عجالةً مجال ذکرش نیست وشاید شرحی او فی ازقلم آواره در این باب صادرگردد .

باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه وجیزه نمی‌گنجد اما دراین سنین اخیره قدری ازطبقهٔ علماء ورجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا وامریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند وتشخیص دهندکه‌شهرتها تاچه‌اندازه‌صحیح وتاچه‌حدسقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهندکه اشتهارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یامادام یامستر ومس را که رئیس بهائیان در الواهش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ واگر دارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده وباچه احساس آنرا تلقی کرده وبا فرض اینکه عقیده هم یافته باشد

آیا عقیده او برای کسی حجت‌است ؟ وبالاخره آیا ممکن نیست که‌مسیو یامستر اشتباه‌کرده باشد ؟

خلاصه ازآنجائیکه‌تقریباً بمقام‌بداهت رسیده است که رؤسای‌بهائی بدون اینکه کمترنظری‌بروحانیت‌ودیانت داشته‌باشند فقط وفقط‌برای‌استفاده مادی وانجام آمال وآرزو های دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد ونفاق وتفرقه وتشتت فراهم نموده‌اند و اتباع و مردهٔ ایشان هم مانند گوسفند بی‌اراده تابع ارادهٔ ایشان شده هرچه از آن مرکز ومصدر صدور یابد بدون چون وچرا قبول کرده و گردن نهاده‌اند لازم مینمود که اسرار خفیه وحقایق داخلیهٔ ایشان بهمان قسمی که هست وچنانکه باید وشاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشان را نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود واقوال ایشان ندهند وکم کم این گوسفندان بی‌مدرك راکان لم یکن انگارند لهذا درمقام طبع و نشر این رساله برآمده‌امیدواریم ایرانیان‌وطنخواهی که‌مضرت اینگونه‌تأسیسات وعنوات‌رایافته‌وبکمال‌خوبی‌تشخیص‌داده‌اند که‌امروزه‌برای‌ایران‌سمی‌مهلك تر از سم اختلاف و درياقي نافع‌تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قضیه را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه‌را بشنوند ولو بهرعنوانی باشد و هردستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی‌اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل ومتشبث گردند که اینست‌یگانه راه نجات ونجاح وتنها طریق صلاح وفلاح والسلام علی من‌اتبع الهدی :

توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که دراین مقدمه درحق بهائیان استعمال شده کلمه‌ایست که رئیس ایشان‌میرزا حسین علی بهاء درحقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفندانسته ازاین کلمه کدورت‌ورنجشی حاصل ننماید بلکه بآن‌افتخار فرماید وفقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت وفارسیت است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد می کنیم . و اکنون شروع می‌نمائیم به‌بیان مقصود بصورت سؤال وجواب بین آیتی و آوارهٔ و از یزدان پاك کمك میجوئیم که خامه وبیان‌ما را ازهرلغزشی نگهداری‌فرماید .

(تراج)

آیتی ـ نخستین پرسش من اینست که آیا ممکن است انسان نسبت بیك امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتدا حسن نظری بآن یابد ودلباخته آن شود و همهٔ معایب آنرا محاسن انگارد و نقص آنرا کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید واز روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد وآنرا مایهٔ بدبختی بشر انگارد ؟

آواره ـ بعقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه یك امر طبیعی است که بکم وزیاد وتغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری وساری است ویژه در انسان حساس که بصفت مجاهدت موصوف باشد زیرا چون انسان سر از دریچهٔ خلقت برآرد وپا بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید وگوش فرادارد . از هرسو نغمه وآهنگی شنود ودر هرگو رنك و نیرنگی بیند . در آغاز برحسب سادگی فطرت وبساطت طبیعت همهٔ رنگهارا رنك حقیقت شناسد وهمهٔ آهنگهارا آهنك منادی طریقت گمان کند وبادی خیر وسعادت پندارد وچون قدمی چند بردارد وگامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان ونغمات اورا بشبهه اندازد ورایت تحقیق ومجاهدت برافرازد و بموجب کنجکاوی وحس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفطور است هوای تمحیص وتشخیص برسرش افتد ودر هر قدمی آرزو نماید که در را ازصدف ولؤلؤ را ازخزف بازشناسد ورنك ثابت را از نیرنك امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را ازصوت زاغ باسامعهٔ صحیح تشخیص دهدوطعم شکر را از حنظل بقوهٔ ذائقه سلیم بازشناسد . دراین هنگام است که سمعی جدیدو بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خر بفروش ودیگر گوش خر) گوش تازهٔ خریده هرسخن را درمعرض امتحان درآرد وپابند الفاظ خشك نشده مقصد قائل را در زیر پردهٔ قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند وگفتار بی کردار را بچیزی وپشیزی نستاند چون دیده بگشاید وحقیقت بی ریب وریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است ودر هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است در زیر هر رنك هزار نیرنك بیند و از پشت هر آهنك هزاران رنك وکلنك یابد وبالاخره رنك ثابت رادر پس پردهٔ نیرنگها مخفی وآهنك بلبل را در میان آهنگها مخبی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه هرکس مرد اینکار است بلی فقط کسی میتواند رنك حیله و نیرنك را

بازشناسد که دلباختهٔ نمایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید وتنها کسی می تواند بدام حیله نیفتد که چون از درکی شرکی بحرکت آمد خودرا بکنار کشد ودامن فراگیرد وگرنه هردم دامش قوی تر شود وهرروز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد که پاکی از رنك وآزادی ازدام نیرنك محال نماید وبرآن مجال نیابد فنعم ماقلت .

کار مردان است کز دام زنان حیله گر دامن خود بازچیدن دل از آن برداشتن

آیتی ـ علامت صدق وکذب کدام است؟

آواره ـ مهمترین عاملی که میتواند اهل یك مرام ومبادی یا یك حزب اجتماعی ویا اعضای یك عائله را بشرافت وعظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق ورفتار است از درستی وراستی وعفت وپاکدامنی وحق گوئی ومحوموهوم وصحو معلوم وحسن معاشرت وبی طمعی وامانت ومحبت وامثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند یك قوم وطایفه را بعدم شرافت وبی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطهٔ مقابل وضد آنهاست که ذکر شد از سوء اخلاق وخود پسندی ودروغ ودماگوژی (عوام فریبی) وریا کاری وخفیه کاری و القاء فساد ودامن آلودگی وطمع وحب جاه ومال وموهوم تراشی وبغض و کدورت وامثالها .

درمقام قول هرجمعی وهرفردی واهل هرمسلك ومرامی واعضای هر فامیلی همهٔ اینها راتصدیق کرده وخودرادارای آن فضائل ومبرای از این رذائل معرفی نموده عربده ها میکشند وخودرا ممتاز ازسایرین شمرده دائما به تنقید دیگران میپردازند ولی درموقع عمل باید این شعر خواجه را خواند :

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که دراو غش باشد

بلی درمقام عمل است که خنك فلك لنك است وراه طلب پراز کلوخ وسنك درمقام امتحان است که وهین ازمتین وغث ازثمین ممتاز میگردد وبقول حضرت مسیح هرداری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزی که سبب میشود که یك جمع یا یك فرد خود را واجد فضایل وفاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس وشدت تعلق برسوم خود است یعنی یکنفر انسان که خود را خیلی دوست میدارد و می پسندد در عین اینکه سرتاپا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همهٔ مردم میداند و هم چنین یك قومی که خیلی علاقه بآداب و رسوم خود

دارند یابرئیس خودارادت ومحبت وعلاقهٔ فوق‌العاده اظهار میدارندهرقدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس باسوء آداب آن قوم رابیان کنی ممتنع است که قوهٔ ادراک آن‌را داشته‌باشد بلکه هرچه دربیان سوء ادارهٔ آن‌امروسوء اخلاق آن‌رئیس‌وسوءآداب‌آنقوم بیشتربکوشی آنهابیشترحمل‌بغرض کرده همه محسنات را درخود وجمیع سیئات‌را درطرف مقابل خود می‌بینند.

عیون الرضا عن کل‌عیب کلیلة ولکن عین‌السخط تبدی‌المساویا

یك اشتباه بزرك اینست که‌حسن اخلاق رااکثر مردم نشناخته گمان‌میکنند که چون‌کسی دستی برسینه نهد و خضوع‌کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرك است بسا کسان‌که آداب ظاهره وخضوع و تظاهر بمحبت را فقط وفقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می‌برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هرخلقی با بهترین صورتش درموقع خود ابراز شود بدون آنکه درزیر پرده مقصد دیگری باشد وبعبارة اخری هرچه بروز یابد صمیمی باشد نه‌مصنوعی‌مثلا اگریك شخص‌مدعی‌باجمعی‌تظاهر به‌محبت کند وکتباً یا شفاهاً تمجیدزیاد ازایشان نماید برای آنکه داعیهٔ‌الوهیت‌یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند واورا شریك درمال وجان خودکنند این تظاهر بمحبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که درنزدکسی تظاهربحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیدهٔ‌خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله ودسیسه است که می‌توان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلا ملکهٔ وفاکه ازملکات پسندیده است درصورتی مستحسن است که مستلزم یك بیوفائی دیگری و حصول یك قضیهٔ مهمتری نباشد اما اگرکسی ادراك نمایدکه شخصی یا جمعی این‌کلمه را دام کرده هردم بمردم القاء مینمایند که بیائید وفا کنید ومقصودشان ازاین وفا وفای‌در حق خود وعائله خودشان باشد بدون اینکه یکنفر دیگر را درنظرداشته باشند در این صورت بی‌وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی ازبیوفائی او جمعی آگاه شده چاره‌را

ازراه میبابند وبدام دامگستران نمی‌افتند (چنانکه بحمدالله دراین دوساله تاحدی اینمقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بمحض اینکه یکنفر از میانشان بیرون رفت خروج اورا حمل بر بیوفائی نموده هردم یکدیگر را بوفا دلالت مینمایند ومفهوم وفا هم این را می گیرند که اگر بطلان این امر ودوروئی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما بـاید دم ازحقیقت آن نزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی بما ندهند ؛ ونه‌تنها راجع باین صفت بلکه درموضوع تمام اخلاق واعمال بتظاهر عقیده‌مندترند تا بصمیمیت . چنانکه ملیونها مال مردم را در هرشهر ودیار ضایع کرده واشخاص بسیار را برخاك مذلت نشانیده اند وباز دم از امانت ودیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مـردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده باهمان سرمایهٔ الفاظ (امانت و درستی) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این وآن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید ومصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی‌وچند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوری که اهل اطلاع وانصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردنـد وخوردند واساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود . وشاید درخود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان درشرکت جدیده بهائی در سرای امیر سپری شده همان شرکتی که یك نفر سید وچند نفرعام دست بـدست هـم داده تأسیس کردند وپس ازآنکه سرمایهٔ آن بالغ بمبلغ معتنابهی شد ناگهان بانك ورشکست ایشان بگوش فلك رسیده اموال بیوه‌زنان چندی برسر آن ورشکست سپری‌شد که حتی بعضی ازآنها جانشان هم ازعقب اموالشان هدر شد وعجیبتر اینکه زمامداران آن شرکت باوجود ورشکست هنوز دربلاد اطراف باسرمایهای هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طلبکاران) وعده دیگر هم که از تجارت دست کشیده‌اند مقام بهتری یافته‌مبلغ‌مطلق شده‌اندچه که اجرآن هم کم ازخدمت بشرکت‌نیست وشاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنندکه بهائیان آنجا

بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چکهای ده‌تومانی چاپ کرده میرزا حسین زنجانی را که مبلغ بهائی بوده و بایست کار های روحانی ازاو بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جا وادار نموده نوزده‌هزارتومان‌پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چك بآخر رسید شرکت وتجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت ورشکستش‌ایران را احاطه کرد . زیرااینها روح گوسفندان‌راشناخته وتشخیص داده بودند که ابداً صاحب ارادهٔ درمیان گوسفندان نیست. که حتی یك کلمه ازایشان سؤال نماید مجملا خیلی بحاشیه رفتیم واز آقایانی که این حواشی بر ایشان مضر است معذرت می خواهیم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنهـا عـلامت صدق و راستی صحت عمـل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی ، و چون ماکمتر آن را در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید همچنین باشد زیرا با اخلاق رؤسای مرکزی هم‌خواهیم رسید وموقع این‌شعرهم خواهدآمدکه‌درمیان اعراب مشهور است .

اذاکان‌رب‌البیت بالدف‌مولعا فشیمةاهل‌البیت کلهم‌الرقص

آیتی — آیا بهائیان فی‌الحقیقه درجهل وبی‌خبری واشتباه واقع شده‌اند یادر پیمودن‌راه خطا معتمدند ؟

آواره — دراینکه اکثرشان درجهل واقع شده‌اند شکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب . جهل مفردآنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود . یعنی فساد را صلاح پندارد وشر را خیر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است ومادام‌که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است وباشد که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیدهٔ نگارنده جهل‌مفرد مورد ملامت‌نیست چنانکه سهو واشتباه قابل شماتت نه زیرا انسان معرض اشتباه وخطا وسهو ونسیان‌است پیوسته امواج سراب است که بدیدهٔ بشرآب ناب نماید وسنك سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کرهٔ ثابت را سیار تصور کند . پس عیب

نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند . اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که برجهل واشتباه خود اقرار نموده ازراه خطا بازگردد . بلی این عیبی بزرك است وبی نظیر وجهلی سترك است وجبران ناپذیر .

جهل مرکب عبارت ازجهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت ، شهوت ، طمع ، حب جاه ومال و غیره . شبهه نیست که اینگونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد . زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آنرا معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هرگاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذاته هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم وترکیب شده . مثلا شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نامشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردی راحائز بود وحتی برق را تنقید وشنیمه را تمجید میکرد امابعدازآنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد ومحسنات آنرا برأی العین مشاهده نمود وهمچنین دراقتران نا مشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز برعقیدهٔ نخست وعقبهٔ اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است . یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی واجدادی او که پدران خودرا همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید ونیز شهوت اومانع است ازاینکه نتیجهٔ سیئات را پس از یافتن هم گردن گذارد . اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن درآن جهل مذموم است .

بعقیده نگارنده بهائیان تاسنهٔ (۱۳٤۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری درجهل مفرد بودند مگر عده قلیلی ازنزدیکان بمرکز روحاً وجسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پردهٔ نیرنك بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد واکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند وحتی با آنها که فهمیده‌اند خصومت کرده و میکنند وبجای اکتشاف بر استتار آن همت میگمارند (که اینهم نوعی از

جهل مرکب است) وگرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره بااندك توجهی میتوانند بفهمند که یك مجسمهٔ برای بی‌دینی ودروغ وشهوت باتناقضات درکلام وتخلفات عدیده که حتی بتخالف با اصول مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده وجز پرکردن کیسه واجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابر این بعد از این هربهائی ثابتی درجهل مرکب‌است چه که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب(که بزرگترین سوء سیاستی بودکه بوسیلهٔ همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بابیان بابیان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دورهٔ ثانی هم بواسطه دوری از بهاء ومن معه وبسبب فراهم نبودن وسیلهٔ ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله و مجموله گشتند وچنانکه مشهوداست غالب افراد بشربالاخص بهائیان که‌نخبهٔ بشرند دروهم پرستی از قضایائیکه دورا دور بشنوند زود متأثرشده هرمسموع رامطابق وقوع میپندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبندهٔ بینند. مجملا براثر این تأثیرات بابیها نتوانستند خودرا از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق وعرفانشای حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام برحقند وکدام ناحق صحبتها میشد و حال‌آنکه اصلا این موضوع ازلی وبهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منصرف دارد وانظاررافقط بامتیاز بین او وبرادرش متوجه سازد.

مجملا در آن دوره هم بابیان با هم‌مجادله میکردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و گور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف یك سلسله از حقائق مجهوله یا تغییرات و تأویلات محیرة — العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت به مغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج می ساخت و قوم خود را در پردهٔ بی خبری می‌گذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دورهٔ سوم که دورهٔ عبدالبهاء است سخن از اروپا وامریکا بمیان‌آمد وکم کم پایهٔ توهماتیکه در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجهٔ محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت‌ومذهب بهائی که یك پرده هفت رنگیست‌پر

از نیرنك وبا بقول مدیر جریده ملانصرالدین بوق دو سرءایست که از هر سری صدائی وازهرسوئی نغمهٔ ونوائی بیرون میدهد بالب ودهان شوقی افندی آشنا شده ومثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت ازطرفی خود او شخصا بقدری منهمك درشهوات بود که حتی نتوانست شش ماه بعد از وفات پدرش تأمل وتحمل نماید وبمجرد استقرار برمقر الوهیت یاولایت یاهر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ از مال‌الله (باصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (!) متوجه سویس واسترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد واز طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپ و آمریك سفر کرده دروغهای بیست‌سالهٔ عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح ومتحدالمالها دیده بودند درآن اقطار نیافتند ودانستند این نفوذها وقدرتها فقط درستون اوراق است وتنها احلطه بهاء وعبدالبهاء برصفحات قرطاس ودرالفاظ وعبارت (آن هم بدون معانی مستقیمه و با وجود این درزیر پرده) بوده وابداً ازتنکنای لفظ قدم در میدان معانی وفعلیت ننهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر یك هوائی برسر داشتند نوائی زدند ولوائی افراشتند وچیزهای متناقض ومتباین بهر کو وسوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی برحلت شتاء وصیف وبه‌تحصیل عشرت و کیف مشغول وبستگانش بالحن دریغ وحیف امررا براتباع مشتبه میساختند وبنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك وکثیر المنفعه باز بسیاری از ایشان آگاه وبیدار شدند ودرمحل خود اشاره خواهدشد که شرقاً وغرباً چه کسانی از امر بهائی منزجر ومنحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگرچه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری برآمده حتی یکسال شوقی افندی رادرمحبس حیفا حبس نظر کرده نگذاشتند بمرکزدعاو ذکر (سویس) سفر کند ولی بازهم بقسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را ازکار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هرگونه قدرتی بشود دیگر نمیتواند دوباره افکار رادرسلاسل واغلال خدع وحیل محبوس ومغلول سازد و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب به پردازد . اینست که ذکر شد که

از این ببعد باقی‌ماندگان دربساط بهائیت در جهل مرکبند بلکه میتوان گفت باقی‌ماندگان درجهل منحصر بیک عده ازدهاتیان بی‌خبر ازقبیل بهائیان جهرم وسنگسر وامثالها هستند والا مطلب براحدی از اهل بصیرت وانصاف پوشیده نمانده ومتظاهرین بهائیت درمراکزی مثل طهران وسایر بلاد معظمه خیلی کم وازآن کم‌هم فقط وفقط برروی اصول استفاده ولوموهوم‌هم هست ایستادگی کرده‌اند ودرمقام خود خواهیم دانست که استفادهٔ اینگونه اشخاص چیست وبرچند قسم است ووزن وقیمت آنها تاچه اندازه است .

آیتی - خیلی میل دارم که این مطلب روشن‌شود که آیا رؤسای این امر (باب وبهاء وعبدالبهاء) بطوری که بهائیان می گویند تحصیل نکرده وامی بوده اند .یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده‌دارندآنها دارای تحصیلات کافیه بوده وهریك دردوره خود ادوار تحصیلات خویش را بپایان‌برده‌وپس از فراغت ازتحصیل داعیه خویش‌را ابراز نموده‌اند .

آواره - یکی ازیکی پرسید آیاکلمهٔ هیچکدام بفتح کاف است یابکسر آن ؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منهم باید بگویم که هیچکدام .اولا ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی‌اساس است که خودشان هم کاملا میدانند که این سخن‌صرف ادعا است ومرئوسین تنهاپابند گفتار رؤسای خویشند که خود در بارهٔ خوداین‌ادعا راکرده‌اند و امی بودن خویش‌را باآب و تابی فوق‌العاده‌بیان نموده‌اند چنانکه بهاء درلوح سلطان(همان لوح که خود را در آن غلام و عبد و... بیان نموده و ناصرالدین‌شاه را ملیك زمان و امثالها ذکر فرموده) می گوید :

ماقرئت ماعندالناس من‌العلوم ومادخلت المدارس‌الخ

بهائیان پابند همین سخن شده درحالتیکه اکثرشان میدانند‌پدربهاء ازاهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من منشی بوده البته پسرخودرابدون تحصیل وبی‌علم نمیگذارد وبطوریکه کاملا تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظرعلی حکیم وبعضی دیگر از علماء وحکماء و مراشد صوفیه تلمذ کرده و در هرگوشهٔ طهران که خرقهٔ بوده ایشان درآن خزیده‌اند وازهرحکیم وعارفی چیزی آموخته‌اند معهذا بابیان تصور می‌نمایند که چون آقا درلوح سلطان فرموده اند

« ماقرئت‌ما عندالناس من العلوم» دراینصورت بایدقطعاً این ادعارا گردن نهاد واگر بگوئیم آقا دروغ فرموده‌اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ؛ ونه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل وسند بهائیان بیلن باب وبهاء وعبدالبهاء است درحالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست ومورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل برادعای او باشد . این بآن میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است .

یافلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا مر اوراکافی است ومزایای عملی که معالجهٔ مریض وامثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که درظهور بهاء صورتاً ومعناً برمرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده وکمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملا در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند وبدان استدلال می‌نمایند وعجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را برادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد وبقدری به آن بی‌اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هرچند این‌سخن از آن آقا است ولی اوبیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلا باب چون گفته است که من دارای فلان مقام پس او متخصص بآن مقام است ولی اینکه گفته است « بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دوهزارویکسال دیگر ظهوری نمیشود» او نفهمیده است وبیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز یك ظهور نوظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلا بهاء هرجا هرچه را گفته است وهر ادعائیکه در حق خود اظهارنموده حجت است ولیکن‌اینکه در کتاب‌عهد ووصیت نامه‌اش گفته‌است «قد اصطفیناالاکبر بعدالاعظم» یعنی غصن اکبر میرزا محمدعلی‌پسروسطی خودرا بعداز غصن اعظم عباس افندی بنص صریح مرجع اهل بهاء وجای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده‌برای اینکه شوقی افندی جوانتر وخوشگلتر است وبرای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هرجا هرچه‌را فرموده‌است بدون دلیل دلیل‌است وبدون‌مدرك مدرك‌است اما اینکه اومقامات را بخود منتهی ساخته ومیگوید بعد ازمن کسی‌دارای

مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بغلط رفته وماشوقی افندی را ولی ولی امرالله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم دراینکه باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابده یاعباد بوده شبههٔ نیست و در اینکه چندی هم درکربلاء در حوزهٔ درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه وخود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارندواینست که ماهم درکتاب کواکب الدریه اشارهٔ بآن نموده ایم وآنها هم مخالفتی نکردند وهمچنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هرحکیم ومرشدی تلمذ نموده واگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل برامی بودن او نیست ولی این را نگذاشتند درآن کتاب تاریخ درج کنیم ! وحتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص تحصیلات خودرا تاحدی درسلیمانیه کردستان درمدت دوسال تکمیل نموده وبعکس اظهارات عبدالبهاء که دراینگونه موارد تعلهای واژگونه برسمند مقصودمیزد بهاء درنزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب ایقانراهم درآنجانوشته وبحیله رساله خالویه نام نهاده خال باب را سائل وخودرا عجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء آنقدر معلم ومربی دارد که ازحد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء وبعد ازغیبوبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزاموسی کلیم عم والانبارش بوده ودر رتبهٔ سوم رسماً اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده بتعلم وتدرس گماشته اند وحتی سخنانی راجع بایام تحصیل در بغداد که بحبوحهٔ جوانی وزیبائی ایشان بوده ازقول اعظم نامی بغدادی در مصر شنیدم وشیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده وباور هم نکردم زیرا نظیرآن درحق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت طهرانشان در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن مسموعات را در حق ایشان ونه درحق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم ومحتاج باین تحقیقات هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن ووقوع وعدم وقوعش مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی درعصر خودمان بزرك شده اند ومعلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته وسخنانی شنیده

وراجع بایام تحصیل پیروتشان‌هم کسانی را که از هر حیث اطلاعات وافیه داشته اند بما معرفی کردند وشاید ناصر افندی خاله‌زاده ایشان در مصر بهترین مسطور‌شان باشد ـ مجملا از زمینه مطلب دورنمانیم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار نمانده است وقیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و بعلاوه تحصیلات بهاء وعبدالبهاء در ضمن معاشرت با علما وفضلای عکا وفراهم کردن یک کتابخانهٔ بزرگی که الان در دست شوقی افندی است بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً وتفنناً در مواقع بیکاری بوده) باندازهٔ مسلم ـ وثابت است که‌حتی در تفاوتهای بینی که بین کلمات اولیه‌شان با تراوشات اخیرشان مشهود است‌عاوم تکسبیه‌شان‌را چون شمس فی‌رائعة‌النهار روشن وآشکار می‌سازد .

ثانیاً اینکه عرض‌شد (هیچکدام) برای این بود که ادعای اشخاصی که‌منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم‌آن هم قابل‌قبول‌نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشان را در امی بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافیه داشته‌اند واین شایعه چنین میفهماند که‌گویا باب وبهاء وعبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که ازهر علمی بهرهٔ داشته‌اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بوده وشاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت‌بال داشته باشد تراوشات علمیه‌اش بمراتب از ایشان بهتر باشد وکسانیکه در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده باشد و پیوسته همدم الواح ورسائلشان بوده باشند خصوصاً درحل وعقد امورشان واردشده‌باشند میدانند که بقدری معلومات‌اینها محدود وباندازهٔ اشتباهات واغلاط‌در کلماتشان‌زیاداست که حتی‌بهترین شخص‌ورأس‌رئیسشان عبدالبهاء رانمیتوان‌یکنفر ادیب عالی‌مرتبت شمرد وفی‌الحقیقة بی انصافی است اگر اورا شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملا هادی سبزواری در حکمت و کاسه لیس و ولتر در رفورمهٔ مذهبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده وبراثر جهل مردم ایران آنهم در دورهٔ استبداد وظلمت بی علمی وبیداد استفاده کرده باشند یامکر وخدعه‌شان کامل بوده وبانواع دسایس یکعده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل برکمال

تحصیل ایشان نیست وایشان خصوصاً شوقی افندی حتی دارای یك بلادتی هم بوده که دوسال از امتحان ساقط شده وامروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر وبی علم تراست .

آیتی – بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همهٔ درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده‌ام و نتوانستم مدرکی بروزارت او بدست آورم وخیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بحقیقت چیست ؟ وچرا باید صاحب یك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ ودیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره — رؤسای بهائی اصراری دارند که اولا کسی میرزا حسین علی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را باالقاب مجهولی که تاکنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه به وی مخصص گشته یاد نمایند . زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا بایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بوده نه دیگری چنانکه قدوس وباب الباب وغیره و غیر القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقیع وبیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت وساز شریعت بطوریکه در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند ودر میان همهٔ خرابکاریهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را درنظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و ازآن جمله قرةالعین قائل بنسخ وتجدید بوده (۱) واین رویه‌ایست که تاکنون درهیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریع شرع جدید را یك امر شوروی قرارنداده مجملا درآن مورد توقیعاتی از ماکو ازطرف باب رسید وهریك از اصحاب خودرا بلقب مخصوصی ملقب ومذکورداشته بود مگر یکعده از آنهائیکه درصف دوم واقع بوده ودرنظر باب اهمیتی نداشته‌اندوتنها اشتباهیکه باب کرده وغفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را درصف دوم جاداده ولقبی برایشان نفرستاده بوداز اینروایشان فوق العاده عصبانی شده قصدکناره جوئی وکوچ کردن ازآن سرزمین نمودند لهذا

قرةالعین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته‌اند که باآقای نوری سری وسری داشتند واین‌را بهائیان به علاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا بکوجب بالین تراز خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی ازآنجاکه بی‌اجازه باب‌انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تابعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی برسرش افتادو کبار اصحاب باب وخود قرةالعین هم متدرجاً دوره‌شان سپری‌شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود وعائله‌شان بلقب‌بهاء ونه‌تنها بهاء بلکه بهاءالله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود درعکا چون مورد اعتراض اهل‌سنه واقع‌شدند براینکه‌بشر نمیتواند بلقب بهاءالله ملقب‌شود این‌بود که بهاء مطلق یابهاء الدین درنزد اهل‌سنه گفته میشد مگردر این اواخرکه بزرگیهای عبدالبهاء وباپول‌های ایرانی که بعنوان‌رشوه‌وبرطیل بقضاة وافندیهای‌عکا داده میشد ازتعرضات‌جلو گیری شد ومتدرجاً بهاءالله درالسنه‌وافواه‌مشهور گشت وباز بعداز پنجاه‌سال دراین‌ایام دیده میشودکه شوقی‌افندی رئیس کنونی‌بهائیان دربعضی ازالواح خود بهمان کلمهٔ بهاقناعت کرده‌مضاف ـ الیه آنرا نمینویسد خصوصاً درالواحی که در مصر وفلسطین هم‌قرارهست نشرشود مخصوصاً این رعایت رامیکندکه مبادا تعرض اهل‌سنه تجدیدشود مجملااین بود شرح لقب بهاء واگر ماهم دراین‌کتاب ببهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل‌بهاء این‌را وسیله و بهانه نکنند وبرغرض‌رانی حمل ننموده مسائل صحیحه را باین دستاویز ازمیان نبرند.چنانکه عادت ایشان است که هرکس اندکی در اصطلاحات از طریقهٔ ایشان منحرف شدگمان میکنند یك‌کفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویزو وسیله ازمیان بردن مطالب‌حقهٔ صحیحه مینمایند لهذا تذکرداده شدکه اگرگفتن بهاء مطلق دلیل بربغض وغرض باشد اولا عبدالبهاء وثانیاً شوقی افندی بزرگترین‌مبغض ومغرض خواهند بودکه سبقت براستعمال این‌لفظ جسته‌اند ودیگر جمال قدم وجمال مبارك‌ونیراعظم واسم اعظم وامثالهاابداً معلوم نیست که باچه استحقاق وبچه مناسبت بایشان مخصوص شده ؟! و با فرض اینکه خودشان وابناء وعائله ومرده‌شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها

مصداق دارد ودیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان درموارد کثیره بالصراحة انني اناالله هم سروده‌اند البته کسی مجبور نیست که آنچه اوخود درحق خود گفته درعین اینکه خودش‌هم یقین بردروغ بودن آن داشته دیگران هم باوجود عدم عقیده همراهی کنند وآن القاب و الفاظ را اداء نمایند واگر نکردند دلیل براین نخواهد بود که هتك حرمت اورا منظور داشته مغرضانه سخن رانده‌اند وچون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان وبهانه کردن برعدم قبول مسائل حقه که منکرین بهائیت القاء کرده‌اند همین مورد بوده است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا ووسواسی در این باب برسر داشت والقاء میکرد که پدر جمال مبارك ازوزراء دربار محمد شاه بود این القاعات متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بــه شبهه انداخته و گمان کرده‌اند که میرزا بزرك واقعاً شخص بزرگی بوده واخیراً رؤسای بهائی وآقایان محترم بدرجه وزارت هم‌قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده‌اند که اوشاهزاده بوده چنانکه دربعضی نوشتجات که درواقع نویسنده‌اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورة یك نفر امریکائی آنرا نگاشته کلمهٔ پرنس را درحق میرزا حسینعلی تکرار نموده وبقول پروفسور براون فقید دیگراین یك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت.

خیلی غریب است که یك مدعی مقام روحانیت خیلی برجستهٔ این‌قدر بشئونات ظاهره پابند باشد !آیا تعجب نیست که یك نفرصاحب داعیةالوهیت ازطرفی بخواهد خودرا عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خودافتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم برقدم پدر مشی کرده باآن زمینه سازی‌ها که ژنرال الامبی ومژرتودربول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب ونشان را علامت مقام وشأن خود شناخته برای آن جشن بگیرندوصدای سازوطنبور بلند کرده خودنمائی نمایند وعکس بردارند ؛همان عکس را که عبدالبهاء باژنرال الامبی وصاحبمنصبان انگلیس برداشته درحالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون درمنزل اغلب بهائیان حاضراست و گویا نمایش می‌دهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدرخودرا

خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینید چگونه در آستان اعلیحضرت ژرژ خودرا ذلیل کرده ودست ادب برسینه نهاده وبنشانی که عکس ژرژ خودرا حائز است افتخار مینماید . درواقع اگر همهٔ مسلمین



آن کاو لقب سری ز بیگانه گرفت دین ساخته و بری ز بیگانه گرفت !
آن خانه بدوش گشت چون خانه فروش سرمایهٔ تاجری ز بیگانه گرفت

بهائیت ملیونها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس افندی وعایلهٔ او را به اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود واینست تأییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح وروشن میسازد وبایست تشکر ازمأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود ازپردهٔ خفا بیرون باهل عالم نشان دادند !! .

خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینید چگونه در آستان اعلیحضرت ژرژخودرا ذلیل کرده ودست ادب برسینه نهاده وبنشانی که عکس ژرژخودرا حائز است افتخار مینماید . درواقع اگر همهٔ مسلمین



آن کاو لقب سری ز بیگانه گرفت — دین ساخته و پری زبیگانه گرفت !
آن خانه بدوش گشت چون خانه‌فروش — سرمایهٔ تاجری ز بیگانه گرفت

بهائیت ملیونها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس افندی وعائله اش را باهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود واینست تأییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح وروشن میسازد وبایست تشکر ازمأمورین دولت انکلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود ازپردهٔ خفا بیرون باهل عالم نشان دادند !! .

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسلهٔ وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی بکلمهٔ برنس در حقش قائل شده اند هر مطلبی را براهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابداً در فکر روحانیت نبوده مادی صرف وطبیعی بحت باشند وبنام روحانیت استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته اند والا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند ونه سلطنت ژرژ انگلستان .

عجبا پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت ومفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها بمیل خود باو نشان ولقب سری ومبلغی پول دادند واوهمه‌رارد کرده گفت من یك نماینده روحانیم وباسیاسیون کاری ندارم .

بلی برای این بود که او نمایندهٔ روحانیت تازه وبعقیده اتباعشان صاحب روح جوان است واراده دارد که مروج روحانیت ودیانت جدید در قرن بیستم باشد وان هذالشئی عجاب !

حال ببینیم با این تملقات که حضرات بشئون ظاهره دارند وخودرا وزیرزاده میشمارند این بزرگزادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرك نوری درچه پایه‌است ؟

هرچند میرزا بزرك پدربهاء مردی‌مسلمان بوده ودر احیان آئینگری ومغالطه‌کاری پسرانش درحیات نبوده وماهم نمیخواهیم گناهی براو وارد سازیم وبانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت وحفظ تاریخ ناگزیریم تا درآتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند وچندان مؤثرافتاد که حتی کسی در صدد کشف وبیان حقیقت برنیامد خصوصاً بندهٔ نگارنده که تاریخ حضرات رانیز در دومجلد جمع وتألیف نموده وبعداً خواهیم دانست که اساس‌آن تألیف برچه پایه ودر سایهٔ چه‌تأثیرات بوده وچگونه‌تحریفات درآن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند وبزرگترین اندوه‌را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمهٔ ادبی ازهر لطمهٔ شدید تراست مجملا (این‌زمان بگذار تاوقت دگر) .

بنابرتحقیقات‌عمیقه‌واطلاعات دقیقه میرزا بزرك‌نوری برخلاف‌شایعات منتشره ازقبل بهائیان اصلا وزیر ووزیرزاده نبوده بلکه بمقام وزارت هم

نزدیك نشده پدرانش که چندان نام ونشان واسم ورسمی نداشته در نور مازندران میزیسته‌اندودر طبقه دوم یاسوم واقع بوده‌اند برجسته‌ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرك است که اسم اصلی او میرزا عباس وچون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرك ملقب گشته ودر واقع عباس افندی عباس سوم از آن خاندان است . تنها چیزی که میرزا بزرك را ازسایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط وانشاء او بوده ونخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی وتعالی برداشته قدمهائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده وآخرین ترقی او همان بوده است لاغیر .

وشرح آن از این قرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرك نوری بوسائلی چند خودرا باو نزدیك کرده خط وانشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نموده وبالاخره بسمت نویسندگی وانشاء معرفی شده منشی الله‌وردی میرزا شد وحتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است باصطلاح امروز باو داده شده باشد ،فقط چیزی که مسلم است این است که درمدت اقامت کرمان وانجام خدمت انشاء از طرف شاهزادهٔ مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلهائی را ایجاب و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دوقطعه ملك وآبادی شد و پس ازمراجعت ازسفر کرمان نسبة روزگاری خوشتر ازروزگار پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد وبادرباریان اندك آشنائی یافته آمد وشدی میکرد وگاهی هم سرمشقی باطفال بزرگان می‌داد چنانکه درمنشآت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور ومیتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سرمشقی بکودکان بزرگان بدهد ودرمقابل استفاده نماید .

مرحوم سپهسالار (محمدولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی ازمناسبت نیست بدان اشاره شود اولا حکایت نمود که یکی ازتجار طهران معروف بحاج حسین سك دندان بود وکارهای میرزا بزرك نوری دردست او بود ومن درطفولیت با بستگانم بمنزل اوآمد وشد میکردیم و مخصوصاً عیالش درساختن باقلوا مهارتی داشت وبهمین سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم وکامی شیرین کنم بس ازمرك میرزا بزرك وبابی شدن پسرهایش وبعد ازآنکه مدتی قرة‌العین را درخانهٔ خود نگاهداشته و گردبعضی اتهامات

را بدامن خود واوودیگران نشانید تاآنکه اوهم کشته‌شد وشاه تیر خورد وبهاء بحبس‌افتاد وبعد ماوقع من‌هذه‌القبیل روزی بمنزل حاج حسین‌رفته اورا در کمال خشم وغضب وحزن واندوه دیدم وبجمع کردن اشیاء واسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که ازمن بزرگتر وطرف محاوره بودند قضیه‌را پرسیدند گفت میرزا بزرك با آن زحماتش اندوختهٔ گرد کرد و ملکی خرید وپسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند وهمهٔ آنهارا براثرزشت کاربهای خود سپری کرده اخیراً باشاه وسیاست بازیشان گرفت و بادین ومذهب شوخی‌شان میآمد واینك کارشان بجائی رسیده که باید بحکم‌اجبار ازوطن خارج شوند .

حکایت‌ثانی که‌خودم بلاواسطه‌شنیدم مرحوم‌سپهسالارچهارسال‌قبل‌از وفاتش در روزی که نگارنده باسید نصرالله باقراف بمنزلش رفته بود وباقراف میل داشت‌اورا ببهائیت تبلیغ نماید آن‌مرحوم سخنان وی‌راشنیده خندان شد وگفت پدرم میگفت درمنزل میرزا آقاخان صدر اعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت‌الحفظ بنزد او آوردند درهمان روزی که ناصرالدین شاه راتیر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم براو تغیر کرده گفت من برحسب هم‌وطنی باپدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود وممکن‌بود شما جای اورا گرفته‌بمقام انشاء واستیفاء درباری‌نائل شوید ولی توبقدری بدبخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنونی برسرداشته میگروی وحالهم تحریك برقتل شاه میکنی ! میرزا فوری‌جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم بلکه بجد او هم ... ولی فوراً زبان خودرا حفظ کرد صدر اعظم هم باو تشرزد که فضولی مکن ... واشاره کرد که اورا ببرید وبردند وپس ازخروج اوازمجلس ودخول درمحبس صدر اعظم گفت‌این کامه‌را میرزا حسینعلی ازروی بی‌اختیاری راست‌گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا اوابداً درخط مذهب نیست وجزاستفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد برباقراف خیلی گران‌آمد بقسمی که رنگش برافروخت ولی جرئت تکذیب نداشت ومن‌سخنان‌ملایمی بمیان آورده باقراف را دلداری دادم وبار دیگر بازار صحبت گرم‌شد و صحبت باینجا رسید که‌گفت من آقای عبدالبهاء شمارا در پاریس دیدم و

از او پرسیدم که حال امپراطورروس دراین جنك بین الملل بکجامی انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا که « جمال مبارك » درحقش دعا کرده ووعدهٔ نصرت دادند . ولی برخلاف فرمایش ایشان پس ازچندی آنطور امپراطور با عائله‌اش منقرض شدند که دیدید!! من از سخنان سپهسالارخندیدم زیرا نظایر آن را آگاه بودم وخصوصا درباره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن‌را در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورة آن روز هنوز درسلك بهائیان منسلك بودم وموقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم وچون بیرون آمدیم باقراف درحق سپهسالار دشنام گفتن گرفت وهردم میگفت پس چه‌طور میگفتند سپهسالار بهائی است ؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید وبالاخره آخر باقراف سخنان اورا باور نکرد درحالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح واساسی است ومحبت وعادت‌وعصبیت وحسن ظن بهائیان نمیگذارد که اینگونه حرفهارا باور کنند ولی باز هم یقین دارم کـه حرف راست تأثیر دارد وخیلی عقیده همان باقراف را تکان و تغییر داد این بود شمهٔ ازشرح حال میرزا بزرك و پسرانش که آقایان اورا وزیر وچنانکه گفتم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده اند !

آیتی - خیلی لازم است اصل داعیهٔ بهاء تشخیص داده شود زیرا بهائیان نه فقط دربین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته تصریح نمیکنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیهٔ او همیشه بمجامله برگذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است وگاهی میگویند رجعت مسیح‌است ووقتی غفلت کرده الوهیت را باو نسبت میدهند پس خوب است بفهمم که واقعاً او چه‌مقامی را مدعی شده ؟

آواره - بلی یکی ازمواقع مغالطه کاری حضرات درموضوع ادعاء است که هرگز آنرا تصریح ننموده نزد هرکسی بقسمی عنوان وبتعبیری بیان مینمایند ومابعدازمجاهدات‌بسیار اصل داعیهٔ بهاء را شناختیم که‌داعیهٔ الوهیت است وحتی بهائیان را عقیده اینست که بهاءالله خالق آسمان و زمین ومرسل رسل ومنزل کتب ومکلم باکلیم است درطور اما درابتداء بهمه کس این سخن‌را نمیگویند اگرطرفشان سنی یامسیحی است‌میگویند رجعت مسیح است واگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر

متمدن است گویند نابغهٔ عصر وحکیم وفیلسوف است (!) و اگر از عرفا وصوفیه ودراویش‌است‌میگویندقطب‌ومرشدی است ازهمه‌مراشدمهم‌تر (!) وبالاخره نزد هرقومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه محرم اسرار شد می‌فهمد که او ادعای خدائی کرده وبایك عنوانائیکه بتمسخر و استهزاء شبیه‌تراست‌تابجدیت‌خودرا خدا شمرده مثل اینکه درمراسله بسرش‌مینویسد «کتاب من‌الله العزیزالحکیم الی‌الله اللطیف‌المجید»

اما دلیل او براین داعیه چیست ؟ گـویند چهار چیز دلیل برحقیقت اواست اول همان نفس ادعاء است وگمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه‌ای نکرده دوم نفوذ آن‌ادعاء است که درعده‌ای ازنفوس بشریه نفوذ کرده و اورا بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات اوست که گمان می کنند مثل این کلمات راکسی نگفته ونتواند گفت چهارم بقای اوست که تاحال باقی مانده است واین‌حقائق را در فرائد بیك لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است وماوزن وقیمت همه‌را خواهیم فهمید .

آیتی — خوب‌است دراین موضوع مبسوط‌تر صحبت شود تاحقایق روشن‌تر ازاین گردد

آواره — اگرچه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد واثبات رافراموش کنیم زیرا اولا این حق علمای اعلام است ودر حقیقت آقایان علماء هم کتباً وشفاهاً جواب این مسائل را داده اند و بعلاوه ورود مادرین وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته ازاصل‌مقصود که کشف تصنعات وخیانتهای ایشان در اجتماعیات است دورمان میسازد بلکه بهانه‌ای بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد یك رد مذهبی دراین حزب نوشته باشد ولی ازآنجا که ناچاریم ازاینکه‌نظر تحقیق درهر دو وجههٔ دینی واجتماعی دینیه چه اهمیت را حائز وازجنبهٔ اجتماعیه چه‌کیفیت را داراست وحتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است ویا موجب وموجد اوهام ؟ لهذا نظریه مارا مجبور میکند که ابتداء در ادلهٔ مذهبی و جنبهٔ دینی آن صحبت کنیم و به‌بینیم این ادله تاچه درجه حائز مقام واهمیت‌است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملا تاریخ حسن صباح واسمعیلیه را بخوانند و تعمق درآن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صباح است که با همان اصول وروحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده ومنطقهٔ نفوذش تا مصر و جزیرةالعرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال کاملا سلطنت کرده است وچون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصهٔ نهضت اسمعیلیه وتاریخ حسن صباح باوجود مشابهت با این مذهب در ذیل این عنوان بیان میشود.

رجعت حسنی نه حسینی

اولا باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی محمدبن عبدالله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان سلطنت هلاکوخان بوجود رکن‌الدین که ولد پنجم ازصلب حسن‌صباح بود حاصل شد ومدت سلطنت اسمعیلیه درکلیهٔ طبقاتش دویست وشصت وشش سال بوده ودر حسن‌صباح وابناء واحفاد او یکصد وهفتاد ویکسال بوده .

ثانیاً بموجب تاریخ داعیهٔ ابوالقاسم مهدی همان داعیهٔ مهدویت است واستدلالش باخبار وآیات بسیاراست ازآن‌جمله گویندآیهٔ «تطلع الشمس من مغربها» مراد شمس حقیقت است وطلوع آن از وجود این مهدی که نامش محمدبن عبدالله بوده مصداق یافته وبالاخره شمس حقیقت مغربش چون اسم محمدبن عبدالله بوده ومطلع آن نیز اسم محمدبن عبدالله است پس صحیح است که این مهدی محمدبن عبدالله مهدی وقائم برحق باشد که مطلع الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طلوع الشمس من مغربها وجود سیدعلی‌محمد باب‌است باین‌طریق که چون شمس حق درسلسلهٔ نبویه غروب کرده وباید ازآن سلسله طلوع کند پس بس‌است که مهدی موعود سید باشد وچون باب سید بوده مصداق طلوع شمس از مغرب اواست .

چنانکه ملاحظه میشود فقط آنجا تعبیر باسم‌پیغمبر(ص) واینجا تعبیر بنسل‌پیغمبرشده والادرتعبیر مثل‌هم‌است‌لهذا باب رامطابق استدلال‌بهائیان میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه‌مهدی بالحق . دیگر آنکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابویزید سنی میدانند که درمقابل القائم بامرالله، پسر مهدی محمدبن‌عبدالله قیام برمخالفت کرده لهذا باخبار زیاد استدلال

کنند که او دجال بوده وحتی باآیات قرآنیه نیز تطبیق نمایندچنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاج محمد کریم خان کرمانی بوده که برود باب کتاب نوشته وحتی به آیهٔ اثیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب اثیم که قافیهٔ کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است وهمچنین طبقهٔ اولیهٔ اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه‌ایکه میسار یهودی درعهد خلافت وسلطنت نزار بن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « و کل یدعون الی کتابهم »را ظاهر کرده وبرطبق این آیه واین استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب وبهاء در یهود ونصاری مؤثر شده وعدهٔ ازآن‌ها مؤمن شده‌اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است وحال آنکه فلسفه این مسئله آنست که هروقت حزبی از اسلام منشعب شد و با تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودی‌ها مخصوصاًو گاهی هم نصاری درآن تشکیلات داخل‌شده‌اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود درآورند چنانکه پس‌از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام‌را خواستارشد که درمنطقهٔ بیت‌المقدس است. وهمچنین یهودی‌های این‌عصرتا امربابی وبهائی نفوذی نداشت ومخصوصاً ندای آن ازعکا وحیفا بلند نشده بود اهمیتی بآن نمی‌دادند ولی بعداز آنکه این ندا ازآن اطراف بلند شد بعضی از یهودی های بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء بسلطنت میرسد واورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد واز آن‌طرف هم رنود پارهٔ آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق‌شده بود این‌ها هم‌تطبیقی کرده بدست‌و پای یهود انداختندوعده‌ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردندخبری نشد . از روزی که فلسطین بحیطهٔ‌تصرف‌انگلیس درآمد و دولت بریطانی مندوب سامی آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد نزدیك شد که همهٔ بابیهای یهودی برگردند و خیلی هیاهودر میانشان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و بازاز جنس یهود مصدرکار شدولی عباس افندی زودی جلوگیری کرده بلایك غریبی‌زده بهرقسم بود با مندوب سامی فلسطین طرح‌دوستی

انداخت و هر روز نشرهٔ بایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است وبالاخره بابی‌های یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصلهٔ بعد از جنك بضرر بهائیان تمام‌شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبهٔ مسدود ساخت و معدودی هم از یهودی ها برگشتند آنهاهم که باقی مانده اند دربهائیت با اینکه منحصر بیهودی های ایران است وعده‌شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان برروی اصول‌استفاده درکسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند وحتی مکرر خودم از یهودی های بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سوزر (فناتیك) گفته‌اند که اگر دعوت بهاءالله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همین قدر که تا یك درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید ما آنرا تقویت نمائیم

واما حکایت حسن‌صباح که گفتیم ازجهات عدیده‌مشابه است بانهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره ازاین قرار است حسن صباح که معاصر باعمر خیام وخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بودمدبر و خوش تقریر ومنشی ودفترداری بود بی‌نظیر بطوریکه دفتری‌را درخرج و دخل مملکت درمدت کمی برای‌ملکشاه ترتیب دادولی‌خواجه‌نظام‌الملك نگذاشت که سالم بدست ملکشاه رسد وچون آن دفتر ابتروبراکنده و حسن نزد شاه خجل وشرمنده گشت در سال ٤٦٤ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبدالملك بن‌عطاش که از دعاة مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده ازمذهب اثنا عشریه بمذهب اسمعیلیه انتقال جست وعلت این انتقال این بود که حالت مردم‌راشناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوندخصوصاً در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خودرامنتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله‌ای که بعضی طبایع بهتر بآن مایل‌است لغو کرده بیك تکیه‌گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه را بگرفت واز ری باصفهان شتافته بررئیس ابوالفضل واردشد. وروزی در طی کلام اوراگفت که اگر دو یار موافق یافتمی سلطنت ملکشاه و خواجه‌نظام را برهم زدمی رئیس این‌سخن راحمل برخبط دماغ وی کرده باحضار ادویه واغذیهٔ مقویهٔ دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار

کرده باشد ولی حسن بفراست دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعهٔ الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً باو اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع مملکت وملک را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه درسال ٤٧١ از ترس ملکشاه ایران را ترك کرده بجانب مصر شتافت ونزد پسر مستنصر منزلتی یافت بعد از اندك زمانی بین او وامیرالجیوش مصر خصومتی پدیدشد وامیر بمستنصر گفت که باید حسن را درقلعهٔ دمیاط محبوس کرد درطی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد وحضار آنرا بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره اورا باجمعی از فرنگیان درکشتی نشانده ببلاد غرب فرستاد و درعرض راه باد تندی وزیده کشتی را به گرداب ورکاب را باضطراب افکنده حسن دل محکم داشت واضطرابی اظهار نداشت وچون ازاو پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نخواهد رسید واتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست ورکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی باردیگر باد بوزیدن آمده کشتی را ازخط مستقیم منحرف وبیکی ازبلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بحلب و از آنجا باصفهان رفت . این تصادفات فکر اورا مدد داده دید از فکر عوام بیك تصادفی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملا شروع کرد وخود بجانب قلعهٔ الموت رفته درحدود آن قلعه منزل کرده درگوشه کنار مخفی وآشکار بمذهب اسمعیلیه دعوت میکرد وبرای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد وبسیار تظاهر بقدس وتقوی میکرد ودعاتی را باطراف قهستان ودهات فرستاد ودر اندك زمانی جمعی از دهاتی‌ها گرویدند تا شبی که فوجی از اهالی قلعهٔ الموت اورا بقلعه دعوت کرده واردش کردند واین در شهر رجب ٤٩٣ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را الهالموت گفتندی یعنی آشیانهٔ عقاب وپس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حروف الهالموت بحساب جمل مطابق آمد باسال ورود او بقلعه لهذا این تطابق لفظی ومعنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند!

حال تاهمین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی باحال بهاء وبهائیان دارد؟ پوشیده نیست که همان قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء وبرادر وپدرش نیز منشی

بودند وآرزوی وزارت می‌نمودند چنانکه قبلا ذکر شد و همان قسم که
حسن پس از نومیدی ازوزارت‌راه جمع کردن عوام را بدعوت مذهبی‌پیدا
کرده بود بهاء هم قبل‌از طلوع باب باهرمرشد وقطبی معاشرت و ملاقات
کرده میخواست یك مقامی را احراز نماید ولی بعد ازطلوع باب پیروی
ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته باانداشتن عقیدهٔ مذهبی
این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده بتبعیت و ترویج آن قیام نمود . و
همانقسم که بعضی‌تصادفات روزانه فکرعوام را متوجه بکرامت حسن‌داشته
بود عیناً پاره‌ای تصادفات عادیه بهاء را محل نظر معدودی ازعوام قرار
داد حتی درباب کشتی‌وانقلاب دریا آقا محمد رضای‌قناد بهائی درجزوه‌های
تاریخش‌نوشته که «چون بهاءالله را باهمراهانش بکشتی‌نشانده از گلیبولی
حرکت دادند بسیار دریامضطرب بودحضرت بهاءالله فرمودند خوب است
کشتی‌غرق شود وبگویند بابیها را در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده
فرمودند ابداً غرق نخواهد شد» وگویا بهاء همان‌کلمه حسن را که گفت
مولانا خبرداده که خطری بکشتی‌نمیرسد بخاطرآورده قلب خود رامحکم
نموده این کلمه را گفت واین‌مصونیت کشتی را آن بلهای‌ایرانی که همراه
بودند ودریا وکشتی ندیده بودند منبعث ازکرامت جمال‌مبارك‌شمردند ؛
وحتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود ونفوذی
پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا ازسلیمانیه خیال داشت
با ابوالقاسم همدانی بمصر رود واقبال‌مساعد نشده ابوالقاسم ازدست‌دزدان
کشته شد وبهاء تنها مانده مجبوراً ببغداد مراجعت کرد وهمچنین وجه
مشابهتی که درنوع دعوت حسن صباح با بهاءاست درآنستکه حسن از خود
اظهاری نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تا دوازده سال
هرچه دعوت میکرد بامر باب دعوت میکرد وگاهی هم انظار را متوجه
شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هرجا بچنك مسلمین
افتاد بگوید مقصود ازشخص غائب همان حجةبن الحسن است (ع) دیگر
آنکه هرجا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است وبالاخره گفت :

خودم بودم که «شخص حقیقت» در وجودم غایب بود واینك‌ظاهر
شد ودیگر آنکه در تطابق اعداد وحساب جمل طابق النعل بالنعل رویهٔ
بهائیان است‌که بگردند یك کلمهٔ را که تطابق‌لفظی دارد درعدد وحساب

باسم رؤساء یا اماکن آنها یاسال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند وحتی گاهی بسه چهار عدد کم وزیاد هم اهمیت نمیدهند باری برویم برسر تاریخ .

حسن بعد از ورود بقلعه حیله‌ای اندیشید وبامکری غریب آن قلعه را مالك شد وآن این بود که بصاحب ومالك و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که بقدر پوست گاوی ازاین قلعه را بمن بفروشید بسه‌هزار دینار ومهدی ازمکر وفکر او غفلت نموده برقبول خودامضاء نوشت پس حسن پوست گاوی را تسمه های باریك ساخته بدور تمام قلعه کشید وآنرا به سه دینار خریده مهدی را ازقلعه بیرون کرد .

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها وخانه‌ها و ملکهائی‌را که بهاء مالك شده بتدبیر خود وپسرش عبدالبهاء اگرعیناً مثل مالکیت حسن درقلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی باپول کم و بتدابیر عدیمةالنظیر بوده مثل باغ فردوس وباغ رضوان ومزرعهٔ عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است وهرساله دخل هنگفتی می‌آورد و هکذا بیت عبود درعکا واماکن واراضی حیفا حتی خانهٔ بغداد که الیوم بهائیان آن‌را بیت‌الله میدانند وحضرات ازمیرزا موسی جواهری بهمین‌تدبیر گرفته‌اند بالجمله درمالکیت بهاء وحسن‌صباح هم وجود مشابهت بسیاراست وکم کم تمام حدود رودبار را متصرف ودرظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن ازهیچ فتنه وفسادی فروگذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب ومقصد خود تاوقتیکه تقریبا بسلطنت رسید وکارهای مخفیانه اوبسیاراست که‌مارا مجال ذکر نیست وطالبین بتاریخ حبیب‌السیر وروضة‌الصفا وتواریخ‌سایره رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان وترورهای حسن صباح کشته شده اند مجملا چهارقسم ترور داشت وگویا تأسیس ترور ازاو شده قسمی را امر میداد بزند وبکشد وفرارکند قسمی بزند وبکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد بجنگد تا کشته شود و قسمی بزند وبکشد وبایستد وبدون جنك کشته شود .

چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه‌نظام‌الملك موفق شده یکی از تورهای خود ابوطاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد واین قضیه‌را با اقدامات بهاءهم وجه تشابه است وهم تباین‌زیرا

بهاء درابتدا اراده داشت درقضیه ترر برقدم حسن‌صباح برود ولی بواسطه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داده بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصرالدین‌شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده ومحمد صادق تبریزی وحضرات دیگر باشارهٔ وی کار کردند ولی شیخ‌عظیم هم دخالت‌داشته وبعداز قتل آنها بهاء میدانرا برای حاشا بازدیده کاملا تحاشی نمود اما بعدازاین مقدمات باز می‌بینیم هرجا قافیه تنگ شده پای ترر بمیدان‌آمده منتهی درحق کسانیکه بتواندغالب‌شود وچشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیهٔ میرزا علی پسر حاج‌محمد تقی تبریزی وشرح این قضیه بطوری که قدماء از بهائیان ومن جمله آقامحمدحسن خادم وحاج‌علی یزدی وعبدالصمد روایت کردند ودر خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه‌جا از پیر مردان بهائی پرسیدم وتصدیق کردند . اینست که میرزاعلی در ابتداء از بابیهای پروپا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینهٔ بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هرچه تبریزیان بدبخت جان‌فشانی کرده‌اند در راه هوی و وهم بوده لهذا با قصد قتل بهاء کرد ویاکلمهٔ نامناسبی برعلیه او گفته چون هردو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقاعلی پدر عبدالصمد ودیگری حاج‌عباس نام اورا ترر کرده در بازار مجروحش کردند .

وپس از یکشبانه روز ازاین جهان درگذشت در این یکشبانه روز بهاء کسی نزد او فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین وقاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین رانشان دهد یا امیدی برحیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد بهرحال پس از مرگ او عمرپاشای والی خیلی تشدد کرد و اراده داشت توپ بخانهٔ بهاء ببندد ولی پس از زحمات زیاد کار بتبعید آن دونفر قاتل معلوم منتهی شد .

قصهٔ دیگر قصهٔ غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان بازلیها وازلیها به بهائیان نسبت میدهند والله اعلم ودیگر قتل ذبان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تروری در بغداد منبسط بوده .

قضیهٔ دیگر قضیهٔ کشته‌شدن ازلیها مقیم عکاست بدست تررهای بهائی

و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفرشان را در ابتداء استاد محمدعلی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته درشکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده گفته‌اند پولها را بمکر وحیله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهید بالجمله بعداز مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی دکتری را که معلوم نیست بپول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض وباء مرده‌اند وچون این‌قضیه کشف نشد دفعهٔ دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند ونزدیك بود کاملا بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه‌شان کشتند ودر این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء وعبدالبهاء که هر دورا حبس کرد وحتی یك هفته حبس عباس‌افندی طول کشید ـ اینها ازقضایای مسلمه است که احدی بیخبر ومنکرنیست حتی در وقتیکه من کتاب‌تاریخ برای این‌طایفه‌مینوشتم بعضی ازاین حوادث‌را با لحنی‌بسیارخفیف که بعالم بهائیت زیاد برنخورد نوشتم ولی بعضی‌از متعصبین خوششان نیامد وگفتند تاریخ بهائی لکه‌دار میشود وعبدالبهاء هم اجازه بر درجش نداده لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم واینست یکی از مواقعیکه من خود بغلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم ـ خلاصه شبهه‌ای نیست که بهاء کاملا از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید اورا رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت اورا مهلت نداده که از رتبهٔ اولی که تصرف در افکار سادهٔ عوام است تجاوز کند وبمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگرتامقتضیات‌ازمنهٔ آتیه چه کند الا اینکه ازاین ببعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی‌شوند وخودشان هم شاید میدانند واز اینست که بتمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیراهنوز یك خط مستقیمی در مشی براه سیاست پیدا نکرده‌اند مگر .... خائنانه ـ گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمحاربه برخاست وحسن میدانست که تاب مقاومت اورا نخواهد داشت لهذامکری

اندیشیده یکی از محارم اورا بفریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آنرا دید و بهراسید وخواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس‌از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصدضرر ترا داشتیم آن‌کارد را بجای زمین سخت برسینهٔ نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد وتبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه وقضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخررازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورتهای دیگر از بابیهاوبهائیها بروز کرده که وعاظ و ذاکرین را درهر بلدی تهدید کرده درکوچه‌های خلوت‌انذار بقتل کرده‌اند واورا از رد وبیان حقائق منع ومنصرف ساخته اند . ولی خوشبختانه دراین سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده وازهرجهت راه فنا و اضملال میسپرند .

خلاصه چون دورهٔ اقتدار حسن سی و پنجسال کشید در ۲۶ ع ۱ ۵۱۸ درگذشت وکیا بزرك را ولیعهد کرده ودهدار ابوعلی را وزیر او ساخت وکیا بزرك هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع ازنماز وروزه وحضور در جامع اقدام‌مینمود ولی درسر سردر پردهٔ خفا بترویج مبادی پدر خودبتوسط مکاتبات وتبلیغات ساعی‌بود . عیناً مثل عباس‌افندی که بعداز بهاء ولیعهد اوشده ظاهراً با مفتی وقاضی اسلام آمیزش نموده کاملا تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنة حاضر وهرجمعه در جامع برای استماع خطبه ونماز جمعه میرفت وقدغن اکید بود از او وپدرش که در بلاد اهل سنة ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران وهند دعاة ومبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی‌خود میکوشیدند .

بعد از کیا بزرك ریاست رسید به پسرش که ورا علی ذکره‌السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر وجد خود که بی‌نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند وباطن خودرا می‌پوشیدند او بالعکس قیام بهر گونه عیش و عشرت فسق وفجور مینمود و در واقع بدرقهٔ انقراض را او طلوع داد بطوریکه در دورهٔ او طایفهٔ اسمعیلیه به ملاحده مشهور شدند واحدی‌را شبهه نماند که سیئات اعمال دراین طبقه بود واینك آشکارشده .

نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه‌کس میفهمد ؟ با اینکه بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این

گاهی ذهن‌ها حاضر نیست و ممکن استنتاج نتیجه نکند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن میرود مثل دومین خلیفهٔ حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق وفجور نموده بطوری عیشهای اودر مسافرتهایش بشهر انترلاکن وسایرشهرهای سویس و کلیه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات‌الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست وسیاهی ذغال‌شود این‌قضیه‌راهم‌انکار تواند وگر نه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است آنهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده اند ودوم‌آنکه درآخر بکلمهٔ یفعل مایشاء تشبث کردند که ایشان هرچه کنند مختارند :

ولی غرابت‌دراین‌است که باوجودتجاهر بفسق اتباع‌علی‌ذکره السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص اورا امام خواندند تا این وقت صباحیان داعی بسوی امام‌بودند واز این وقت‌خود امام شدند وادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هرکار بدی که امام متصدی شود بدی ازآن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان اورا قائم وظهور اورا قیامت شمردند وگویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند وتکالیف برداشته میشود و بخدا هم نمیرسند مگر بواسطهٔ مظهر اواینك مظهر او علی ذکره السلام‌است ومردم بخدا رسیدند وتکالیف برداشته شد واو خطبه‌ای خواند در الموت قزوین وارتفاع تکلیف را اعلان کرد وروزهٔ رمضان را افطار نمود وامر دادآنروز را عید بگیرند وساز بنوازند وبعشرت پردازند . دیگرتطابق این قضایاباآنچه درحق‌بهائیان ازابتداء تاکنون دیده وشنیده شده باخود قارئین است بلی‌چیزی که ذکرش بعهدهٔ من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت بایفعل مایشاء ملازم‌است یعنی آنکه‌هرچه‌راولی امر مرتکب شود صواب‌است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سیدیحیی خال‌مادر شوقی‌افندی شنیدم واو بکمال‌جدسعی میکرد که بمردم بفهماند که هرچه‌او میکندولو بدباشد خوب‌است ومانع عصمت اونیست واز پس‌این زمزمه درمن تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم :

گر یفعل مایشاء عصمت باشد / شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا / باهر که از آن بهره و قسمت باشد

وشاعر عرب نیز نیکو گفته است :

اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه / فکل رداء یرتدیه جمیل
وان هو لم یحمل علی النفس ضیمها / فلیس الی حسن الثناء سبیل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد ولابد بجائی برمیخورد که منافی عصمت است وعصمت شرط عمدهٔ انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشائند وهرچه کنند مانع عصمت ایشان نیست واستدلال کرده که هریك از انبیاء کارهائی کرده‌اند که بصورت گناه ومخالف شرع است حال من دراین موضوع اظهار عقیده‌ای نمیکنم ومیل ندارم دراین وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند وآیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود یك همچو عقیدهٔ مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که «لیس لمطلع الامر شریك فی العصمة» یعنی برای مظهر امر شریکی درعصمت نیست وخلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد ازاو هیچ احدی حق این رتبه ومقام را ندارد وشریك دراین مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عینا این مقام را درحق عباس افندی هم قائل شدند بطوری که هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر وناقض شده وچون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را درحق شوقی افندی شروع کرده صریحا میگویند اوسهو وخطا و گناه نمیکند وهر کار بکند مختار است واومظهر یفعل مایشاء است ولابد این مقام الی الابد درعائله اوهم خواهد ماند زیرا مقام وراثت او میگویند نسلا بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نگارنده یقین دارم که انقراض این طایفه واین امر بعللی که یکی از آن این مقامات شوقی افندی است شروع شده واگر علی ذکره السلام تاصدسال بعداز خودش امرش دوام کرد بنده راگمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را درخود و اولاد خود بسبب همین اعمال وعقائد امروزه خود واتباع واقاربش متصدی

شده وخواهد شد واگر نشد باید گفت دنیا سیرقهقرائی دارد وترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه می‌نویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت اوهام ونقص افهام بچیز دیگر قائل‌نخواهم شد .

اما قصه امام‌فخررازی این است که در عصر ذکره‌السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیدهٔ اسمعیلیه داخل شده(مثل بهائیان که هر وزیر ودبیر وفاضل تحریری راکه می‌بینند متنفذ است اورا بخود نسبت میدهند اگر چه بغمز ولمز واشاره ورمز باشد)باری چون امام فخر رازی آن‌سخن‌را باز شنید از کثرت تغیر بمنبر برآمده طعن ولعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره‌السلام یکی از فدائیان خودرا فرستاد تامدت هفت ماه‌در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته در خانه بر او حمله برده برسینه‌اش نشست ولی اورا نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعداز گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید وآن‌فدائی گفت که مولانا بشما سلام رسانیده وگفته است ما از سخنان عوام که بی‌دلیل حرفی بگویند اندیشهٔ نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم وناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم یا بسیم و زر ویا بخنجر فولاد پس دست برد در کیسهٔ خود و سیصد و شصت مثقال طلا ، ازجیب بیرون آورده بامام فخررازی‌داد وگفت‌هرساله این‌مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهد رسید وتا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل بامام میرسانیدند وباین سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه‌اش گفت که چرا شما لحن خودرا در حق اسمعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع ازآنها دیده‌ام .

خلاصه بعدازعلی‌ذکره‌السلام پسرش جلال‌الدین‌حسن ولیعهدشد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد وکتب پدر واجداد خودرابسوخت و یازده سال بپاکی و آزادگی سلطنت کرد«تا به‌بینیم رجعت این قضیه کی میشود»اما پسرش علاءالدین تجدید مطلع نمود وبعدازآنکه بمقر سلطنت نشست شیوهٔ اجداد خودرا در الحاد پیشه کرد زیراآنها که ازفسق وفجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل‌نبودند ودر فکر علاءالدین که‌طفل

بود تصرف کردند وشیوهٔ دیرینه را تازه نمودند ـ راستی مناسب است
دراینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم
این آئین را ترك کنیم آیا احباب راضی میشوند ؟ بعد اندك تأملی کرده
گفت بابا دست ازما بردارید حرفی زدیم نزده باشیم والله شوخی کردیم
آخر ولمان کنید باز تأملی کرده گفت والله رها نمیکنند اگر ما رها کنیم
احباب رها نمیکنند زیرا هرکدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال
مصداق کلمهٔ اورا می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و
ریاست مذهبی داشته باشد ولی بابیهائی که لذت برده اند ابداً دست بردار
نیستند) علاءالدین پس ازچندی مخبط شد زیرا فصد بیجائی بدون اجازهٔ
طبیب کرده خون بسیاز گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون
خمری حاصل کرده آخرهم در حالت مستی بود که بتحریك پسرش رکن الدین
ازدست حسن مازندرانی کشته شد وشمس الدین ایوب طاووس درمرثیه اش
بطور مطایبه گفته است .

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست
برد سوی قمطریران تاخمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز
تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

بعدازجلوس رکن الدین ستارهٔ نکبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی
که درتواریخ درج است دورهٔ سیاسی این سلسله ازدست هلاکوخان بانتها
رسید ورکن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعداز تسلیم دردست
هلاکوخان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر ومدمر گشت .

ازاین جمله که ذکرشد معلوم توانداشت که اگرفقط داعیهٔ مهدویت
دلیل حجة باشد داعیهٔ ابوالقاسم مهدی محمدبن عبدالله که قبلا ذکرشدمقدم
است برداعیهٔ باب وبهاء واگر تطابق بااخبار وآیات حجة باشد گفتیم که
آنها هم عیناً مثل بابی ها وبهائیهااخبار وآیات متشابهه ای راگرفته باظهور
مهدی مذکور تطبیق داده اند وشاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر
مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خودم مدتهاحلاج آن بوده ام
بقدری مستهجن ومهوع است که ازوصف خارج است مثلا نصف از لوح
فاطمه را ساقط کردن وبنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است

یاعدد فلان اسم وفلان سنه را بافلان کلمه مطابق کردن یك امرعادی‌است که درهرموضوع ممکن است واین صنعت شعری است وروبه معمی گویان نه‌چیز دیگر وبالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است وچون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هرحال وجود آن طایفه مبطل داعیهٔ باب و بهاء است .

آیتی - خوبست از ادعاء گذشته دومین دلیاشانرا بشناسیم

آواره- دومین‌دلیلشان نفوذ است - لهذا می‌گوئیم بااینکه‌نفوذی که بآن استدلال میکنند ابداً وجود ندارد و بقوهٔ اشاعه کذب و دروغ و قیل وقال‌وهووجنجال‌میخواهند خود را ذی‌نفوذ قلمداد کنندمعهذا اگرنفوذ حجة باشدنفوذاسمعیلیه وخصوصاً این طبقهٔمذکوره یعنی حسن صباح واحفاد او هزاران درجه ازبهائیان بیشتربوده حتی برمذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی‌شود زیرا نفوذ چیزیراگویند که برملاگفته شود واقوال معارضین هم شناخته بشود وباوجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند ونفوذ و سلطه‌اش طوری بشودکه زمام حکم را در دست گیرد نه‌اینکه هرجا مردی مبرز بمیدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده درخلوتخانه ها رجزخوانی کنند وبخدعه‌کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که درهرصورت بعد از هشتاد سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالك عالم نتواند علناً خودرا معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا و در مصر وسوریه بودم خدا را بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر می‌دهند دروغ‌صرف است و در هیچیك ازاین نقاط حتی امریکا کمترین نفوذی نیافته وعدهٔ ندارند وهمهٔاینها را انشاءالله درمقام خودخواهیم فهمید . اما نفوذ حسن صباح این بودکه ازایران تاجزایر عرب ومصرتمام را درحیطهٔ اقتدار داشت وسلطنت میکردوباوجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل برحقیت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل برحقیت آنها است کدام‌است؟ اگر نفوذ به کشته شدن ودشنام شنیدن است اولا این لغتی است که مگر بهائی‌ها معنی نفوذ را از آن بفهمند والا این لغت این معنی راندارد ثانیاً سیر کهای هندوستان هم‌سالهاست همینطور کتك‌میخورند وکشته میشوند و دست از عقیدهٔ سخیفهٔ خود برنمیدارند اشکال دراینست که ما از همه

جا بی‌خبریم وخود را مطلع ومهیمن بر کل میدانیم (!) خلاصه اینموضوع ازبس مهمل است نمی‌توان درآن بحث کرد پس بحال خود بماند واگــر گویند بقاء حجة است یعنی همینقدر که سالی چند دوام کرده وبکلی معدوم نشده دلیل برحقیقت آن باشد بـاز طایفهٔ اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود وبقاء دارند وبوظائف خود قائمند وطایفهٔ دیگر طایفهٔ درزی مذهبند درلبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند واسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ مانده و ازهمه مهمتر داعیه ونفوذ وبقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیهٔ رجعت مسیح دارد وبقاء ونفوذش ازبهائیان درگذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروزه اورا بزرگترین رقیب خود میدانند واگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد ازاین داعیهٔ قدیانی بامکان وقوع تصنع وکذب درامر مذهب قائل‌شده ازاین موضوع صرف نظرمیکردند.
اگر دقت کنیم می‌بینیم ازصدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیهٔ مهدویت کـرده اند بعضی نفوذشان بیشتر ازبهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته‌اند وبعضی نداشته‌اند بعضی ادله‌ای را توانسته‌اند از عقل ونقل ترتیب دهند وبعضی نتوانسته پس آن مزیتی که در داعیهٔ باب وبهاء است کدام است ؟

یکی ازعنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده‌زمزمه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکردند در اروپ وآمریك علنا آن‌را ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هرکس صحبت کردید نگوئید بهاءالله پیغمبراست وعنوان‌مذهبی دارد بلکه بگوئیدحکیمی است که از مشرق ظاهرشده وتعالیم ومبادی صلح وسلام آورده(در حالتی که اینهم نیست)اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلك دوار کوبیده ودقیقه در پرده دعوت نکرده ادله‌اش ازادله بهائیان بهتر وتمسکش بعقل است وکتاب واخبار وتطابق عددی وسنوی وامثالها وامروز پسرش بخلیفة‌المسیح مشهور ونفوذش درهند کامل ومبلغین اوباروپا وآمریکا رفته‌اند وحتی مسجد در لندن بر پا کرده‌اند و عده‌شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان وشاید قدری بیشتر است آیا اینهمه دواعی که ازقبل وبعد بروز کرده بکثرت ومتانت وصحتی

برای داعیه باب و بهاء باقی میگذارد ؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها لا والله بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتهاترقیش اینست که میتوان آنرا بسامری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب مسائل در ماندند میگویند هیچیك از سابقین شریعت نداشته اند و این را بسه قسم در مقامات مختلفه اداء میکنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هرسه بریك معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نمائیم .

اولا اینکه یك فرض را بهائیان قضیه‌ثابته گرفته‌اند و گمان کرده‌اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یاآیات یا احکام نبوده‌اند این‌وهم‌صرف است بلکه هرسر سلسله‌ای لابدازاینست که یك تعالیم و مبادی داشته باشد وهیچ نشده است که کسی داعیه‌ی کوچك یا بزرك کرده باشد ویك آداب ورسومی که مفهوم ومعنی شریعت است قرار نداده باشد خواه‌آن‌آداب‌در احکامی از قبیل صوم وصلوة باشد وخواه از قبیل مصافحه و معانقه باشد همینقدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد اورا صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند وهمه کسانیرا که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه وحسن‌صباح ودرزی‌ها وقادیانی‌ها وصدها از از این قبیل جمیعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیعه‌ای بوده‌اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند وخود بهاء هم‌اشاره کرده که ما نمیخواستیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم وسالهاء‌قلم اعلی» دراین مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه‌ها رسید و از ما احکام طلبیدند واینست عین عبارت بهاء ــ قد حضرت لدی‌العرش عرایض‌شتی‌من الذین آمنو وسئلوا فیهاالله رب مایری رب‌العالمین لذا انزلنااللوح وزیناه بطراز الامر لعل‌الناس باحکام ربهم یعملون و حتی صاحب عریضه را هم بهائیان نشان میدهند که حاجی ملاعلی اکبر ابادی شهمیرزادی وآقاجمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باارادة الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ابادی بوده واین قول بخوبی ثابت میکند که شریعت واحکام ومبادی برای هرمدعی ممکن‌است ولازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً به‌بینیم حقیقتاً احکام اقدس وبیان یعنی شریعت باب و بهاء ازهر جهة کامل ومقدس از شوائب ریب وریاست یانه ؟ همه میدانیم

که احکام بیان بقدری مشوب و مغلوط وحدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلا شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچارمباحث مسلمین شده‌اند دست وپائی زده وراه گریزی جسته‌اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایهٔ آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد واگر معترف شوند با تناقضات وسفسطه‌های بیان وتباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یاندانسته حاشا کرده اند وگفته‌اند این مسئله در بیان موجود نیست(!)مثلا در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگر تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه‌دهد اوراکه نزد کس دیگر رود وتحصیل اولاد کند تاشجره وجودش بیثمر نباشد اما بهائیها اکثری بی اطلاع وچون اطلاع یابند مضطرب شوند وبدست وپا افتند وآخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنندکه این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد ومشت مبارك آقای مبلغ بازشده بور گردد و هزار عذر بتراشد وآخر هم عذرها جائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست وپاست بهمین افکار(که خیر این در کتاب بیان نیست وحالا بیان دراینجا حاضر نداریم)کار خاتمه می یابد واین قضیه‌ایست که عیناً بر سر خودم آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم وعاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و با وجود این آن متحده الان ازکناره جوئی من عصبانی است!

اماکتاب اقدس باآنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته‌های بیان‌در آن اصلاح شود ونشده بلکه حدودی رکیك تر ازبیان دراقدس وارد شده ازآن جمله اینکه درحکم غلمان «امرد» بهمین ذکر قناعت شده که ماحیا میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهدالله حق با مسلمین است که میگویندلاحیاء فی الدین اگراو بد میدانست بایست اقلا بگوید ازبدی آن حیاء میکنیم که‌ذکر کنیم پس عمداً دربوتهٔ اجمال نهاده شده والا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض‌را ببرد وصریحاً میگوید زن در وقتی که خون می‌بیندنماز

نکند چگونه حیاء کرد که اقلا کلمه بدی را در حکم غلمان « امارد » اضافه کند وهمچنین درحرمت‌مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی راذکر نکرده بازحق بامسلمین است که‌این‌حکم نتیجه‌اش حلیت دختر وخواهر و خواهرزاده وبرادرزاده است‌حتی‌آنکه‌این‌قضیه‌ازقرار مسموع‌بموقع اجری هم‌گذاشته شده میرزا مهدی خان عسگراف حکایت کرد که همان ملارضا محمد آبادی که بهائیان‌خیلی اورا مبلغ‌مشتعلی میدانند وچند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دخترخود را متصرف شده وچون بهائیان نابالغ‌یاکال ونارس ازاو سؤال کرده‌اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی‌را که نشانید خودش اولی است بخوردن‌میوهٔ آن ! حالا‌اگر دفعاً للفساد عبدالبهاء عذرهائی برای آن آیه تراشیده وحکم آنرا محول ببیت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما درمدت بیست سال نتوانستیم این‌قضایا را حل کنیم وحل شدنی هم نیست بافرض‌آنکه‌هی‌حاشا کنیم که‌اینطور نیست وهی‌دست وپا کنیم که یك محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباس که در آید .

دیگر مسئله‌زناست که بدون تعیین محصنه وغیرمحصنه مطلق زناء راجزای نقدی‌برای‌آن قرار داده‌اند . این درشریعت یك عیب بزرك است بطوری که اگر لایذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی‌نه‌مثقال طلا وهر دفعه بالمضاعف معین شود .

خلاصه‌از این قبیل‌حدودمهمله بسیاراست که کنونم مجال گفتن‌نیست اینها همه بماثابت‌میکنند که آورنده این احکام فقط این‌را صحیح وراست گفته است که این احکام به‌میل وارادهٔ خلق صادر شده (نه‌خالق) پس‌چه گناهی برماست‌اگرپیروی‌این‌احکام‌راواجب‌ندانیم ؟ در هرحال‌این‌دین‌واین احکام‌لازم‌الاطاعه نیست‌بلکه واجب‌الاجتناب‌است‌زیرا ازبشری‌برای‌خاطر بشرهای‌دیگر صادرشده‌است‌باضافهٔ‌منافع‌غیرمشروعی که‌درآن‌منظوربوده .

آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آن را وحی‌پنداشته بآن استدلال‌مینمایند وکلام اورا باتقوذش‌دلیل برحقیت اوشمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره — کلام درکلام است - واین سخن سخنی ناتمام .

پس باید دانست که‌کلیه کلام‌بهاء برچند قسم است قسمی دراستدلال

مثل ایقان وامثاله وقسمی دراحکام وتعالیم وآن هم بردو قسم‌است شرعی واجتماعی وقسم دیگر در مواضیع مختلفه ازعرفان وشعر وجدیه و شکایت از بابیهای ازلی وامثالها . درمیان همهٔ این اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آبدار تر) آن کلامی‌است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهیرا برای تأویل آیات واخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات واستدلالات‌ازاختراعات خود بهاءاست یااقتباس است ؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه درموزهٔ بریطانیا درلندن کتب نفیسه‌ای را که ایران وعثمانی گم کرده ولندن آنرا جسته مطالعه‌کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طرزی که بهاء تأویل کرده درآن کتب‌موجوداست .

اکثر این تأویلات درکتب مشایخ نقش بندی بوده ومخصوصاً بهاء درمدت دوسال در سلیمانیه بمطالعهٔ کتب نقش‌بندیه مشغول بوده وبالاخره ازکتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد . یعنی درکتب خانه‌های لندن وپاریس ومصر اینقدر ثابت‌گشت‌که بهاء رشحی از عرفان‌آنها راگرفته وتأویلات آن عرفا را در معنی شمس وقمر ونجوم وارض وسماء وامثالها نخبه‌کرده بلباس جدید وانشاء بدیع درآورده واساس امر خویش را بر آن قرار داده وبالاخره امر تازه‌ای وقدرت بی‌اندازه‌ای را در منشئات‌او نمیتوان قائل شد . بالجمله پس از این مطالعات دانستیم‌که چقدر انسان باید مجاهدت‌کند وسیر وسیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود وشانه را کاملا بزیر باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند والا همیشه باید دلال دزد وحمال بی‌اجر ومزد باشد . واما قسم دوم ازکلام ایشان‌که راجع بمبادی شرعیه واجتماعیه است در قسمت شرعیه‌آن دانستیم ومشروح‌تر هم خواهیم دانست‌که نه باارادهٔ الهی بوده ونه مصون از خطا ولغزش است ودرقسمت اجتماعی هم ازقبیل وحدت ادیان ولسان عمومی وصلح اکبر ومحکمهٔ کبری وحریت نسوان وامثالها بقدری بی اهمیت‌است که‌ازتمام‌اقسام‌کلامهابی‌اهمیت‌تراست‌بعللی که ذیلاذکرمیشود :

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء دراروپ و آمریك ابتکارشده ومطرح مذاکره بوده چنانکه درموضوع لغت ولسان‌بین‌المللی تقریباً بیست سی‌سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده وزبان

(ولا پشتوك) بلونی ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده در بوتهٔ اجمال ماند تاآنکه پس از چنـدی دکتور زمینهوف بلونی این مرام را تعقیب کرده ولغت اسپرانتو را اختراع نموده وتقریباً چهل سال‌است که این لغت اختراع ودایر شده وهمچنین دکتور زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همهٔ اهل عالم بیك مذهب و دین در آینه جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انکلستان در طی ملاقات ومبادلهٔ فکر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این‌مرام اینطور در قلوب بعضی از پرتستانها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انگلیس زبان بین‌الملل خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرتستانها توسعه یافته اهل عالم بمذهب‌پرتستان داخل خواهند شد وهمهٔ اهل دنیا بمذهب ودیانت واحده روی خواهندآورد حال کار نداریم که آیا اینکار هم وهم است یا نیست . بلکه مقصود از این مقدمـه این است که بهاء نه زبان عمومی تأسیس کرده ونه بطور ابتکار دعوت باین‌کار نموده ونه راهی برای وحدت لسان ووحدت ادیان نشان‌داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین ومطالعهٔ کتب وجراید مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این‌دوسه‌کلمه را داخل درمبادی خود کرد مفهوم اینکه خوب است ملوك و سلاطین یك زبان جدیدی و یا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعـه واحده شود واینکه‌میگوید «یا زبان جدید یا یکی از السنهٔ موجوده» برای همین است که هم خوانده بود مرام بلونیها راکه میخواهند زبان‌اسپرانتو را ترویج نمایند وهم دانسته بود که‌انگلیسها در فکر توسعهٔ زبان خودانند ومیل دارند آنرا براهل عالم تحمیل نمایند وهمچنین برطبق مرام دکتور زمینهوف کلمه‌ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نموده قبل از آنکه‌بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران وعراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات واخبار وپیمودن هفت وادی عرفانی وامثالهابود وبعداز ورود درآن حدود با آن دستی که پیدا کرده بودیعنی دست‌حل و عقد پسرش عباس افندی وحشر وآمیزشی که دائماً با ارباب علم واطلاع داشت یك مطالب تازه‌ای راشنید وناقصاً آنها را داخل مرام خود کرد و

چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان بدع تازه ایست که فقط بقوه وحی والهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوهٔ شدیدالقوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده ونه چنین است وهمچنین محکمهٔ کبری برای فصل دعوی ملل ودول پیشنهاد «زار» است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده ونیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است واول متفوه باین کلمه افلاطون است وهکذا حریت نسوان وغیره وغیره همه از حکما وفلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند .

ثانیاً بهاءالله یك دستورات کافیه‌ای برای همین مبادی نداده بلی اگر او یك دستورات مهمه‌ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند وقابل اجرا نبود ولی او طوری دستور داد که مشکلات را حل وراه اجری را بازنمود اما متأسفانه هریك از دانشمندان دراین مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده‌اند . وبا این که این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالبهاء در این سنین اخیره که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاءالله منتشر ساخت وبا وجود این متضمن دستورات کافیه نیست وهیچیك ازآنها جزو مبتکرات بهاء وعبدالبهاء نیست مثل اینکه ١٤ ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار میکنند که دوازده مادهٔ آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائیه گرفته ودو تا برآن اضافه کرده یا او وبهاءالله هر دو از کتب وجرائد اروپ وآمریك گرفته اند وخلاصه افکار آنها را نخبه کرده بصورت این مواد درعالم پیشنهاد کرده اند اگر کسی مطلع ومنصف باشد تصدیق خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط برآن افکار بوده ودو ماده بیشتر بیان کرده وبهائیان کمتر مطلع بوده‌اند دو ماده کمتر ذکر کرده‌اند بالجمله هرچه فکر میکنیم که این مبادی از چه بابت حجة است و ازکجا عظمت بهاءالله را میرساند نمیفهمم بلکه در اینجا باید گفت یك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود

زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم تر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسك باین مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هرقومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت واستعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغـذیه مقویه بخورانی هلاك گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایهٔ ثروت خود و توسعه بمعارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی وصلح اکبر و محکمهٔ کبری چه کاراست سالها باید راه بپیمایند تا بآن وادی برسند .

امروز باید بایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنهابجوش آید و همه چیز خودرا بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن ومنافع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین‌المللی زیرا این اذکار برای اومضر است بجهاتیکه(کنونم مجال گفتن نیست)والامور مرهونة باوقاتها پس معلوم است که گویندهٔ آن کلمات یا حکیم نبوده ویا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال وابتذال ایرانی بوده تا اورا غافل کند ومورث استفاده دیگران گردد باری [من چه گویم یك رگم هشیار نیست] یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی لاشهٔ تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشتهٔ کلام باینجا رسانید که الحمدلله بهاءالله دنیارا جنت‌عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه ! آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج ازآن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بدمستی تبلیغ موضوع الفاظ راهم از دست شما میگیردزیرا (کرده)لفظ ماضی است وهنوز بهاءالله خانه خودرا هم جنت عدن نکرده زیرا در آن‌خانه بیش از همه جا جنك است پس بگوئید انشاءالله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق‌الوقوع بمنزلهٔ ماضی است مراخنده گرفت که شیخ مذکوراین امر را متحقق‌الوقوع میداند و من ممتنع‌الوقوع وهر درهم بظاهر بهائی هستیم عبدالحسین فرزند محمدتقی اصفهانی نیل‌فروش که یك جوان تحصیل کرده‌ای است از بهائی زاده گان‌مقیم مصر و تازه ازسویس آمده بود یك‌شب محرمانه بمن گفت «راستی باید بهائیانرا ببرند دردارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده‌نفر ما دریك‌خلوتخانه‌

ای‌جمع شدیم چه عربده‌ها میکشیم ، چه حرفهامیزنیم ، خودرا مصلح دنیا تصور میکنیم خودرا مجری صلح عمومی میشماریم ، خودرا مهذب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خودرا زنده وهمهٔ عالم‌را مرده تصورمیکنیم ، وفکر نمیکنیم این ده‌نفر پینه دوز وصباغ ودباغ که الفاظی را شنیده ایم وتنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم باکدام علم باکدام ثروت باکدام قدرت باکدام نطق وبیان باکدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانه‌هاکه ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما انتقاد کند همینکه نقادی را دربرابر خودندیدیم گمان میکنیم که مابه کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمیخواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر اینست که بعضی خودمانیها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان‌است اینهادل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گولخوری وپول خوری بپاید»
بالجمله معلوم شد که دراین قسم از کلمات ومبادی اجتماعیه یك مقام‌ابداع واختراع ویا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً واهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم ، بلکه باصطلاح کنونی تئوری است و زاده تصورات بشری وچنانکه گفتیم درتصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند وچون‌نمیخواهیم چیزبرامحال تصور کنیم گوئیم بافرض آنکه‌روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء وبهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران دراین زمینه یکسانند .

اما قسم سوم ازکلمات بهاء که گفتیم راجع به مواضیع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی . بر ارباب بصیرت مبرهن که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تراست به قسمی که خود بهائیان هم نمی‌توانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی . قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که بعربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربیهای آن مهوع است وبدرجه‌ای الفاظ مکرره وعناوین مجمله بارده درآن است

که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد . قسمت‌های شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلاتی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خر سوار» درموضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان ازقلم اوسرزده ! اگربخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد ازمجلدات « آیات » و آثار » را در معرض عمومی درآوریم واین‌ممتنع است پس چاره اینست که برای‌نمونه چند سطری بیان نمائیم واطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ می‌گویند این قدر الواح وآثار وآیات ازقلم اعلی صادر شده که کران‌تا‌کران را پر کرده وبیست مقابل قرآن‌وتورات وانجیل است اما نمیگویندآنها ازچه‌قبیل است‌لهذا مژده داده میشود بعموم که‌آن مجلدات بسیار ازاین قبیل است مثلا یك کلماتی است باسم وجدیه از این قرار «ازباغ الهی ✿ باسدرهٔ ناری ✿ آن تازه غلام آمد ✿ های های هذاجذب اللهی ✿ هذا خلع یزدانی ✿ هذا قمص ربانی ✿ باکوثـر روحانی ✿ با ابحر حیوانـی ✿ آن رب انام آمد ✿ های های هذا عذب سبحانی ✿ هذا لطف رحمانی ✿ هذا طرز عذبانی ✿ از مصر عمائی ✿ آن یوسف شیرازی ✿ باعشوه وناز آمد های های هذا وجه ازلانی ✿ هذا طلع نورانی ✿ هذا بدع قدمانی ✿ الخ بقدر دو سه صفحه از این قبیل ومضحك‌تر ازاین موجود است وهنوز یك فر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینهاچیست عربی است یافارسی ومعنی آن چیست وثمره‌آن کدام‌است که در این قرن بیستم‌این‌خدای دین‌گذارومربی قرن طلائی بیان‌فرموده؛! جای دیگر می‌گوید « ماعاشقان روی تو ✿ ما طالبان خوی تو ✿ مـا عاکفان کوی تو ✿ میخام رضای تو ✿ میخام بلای تو ✿ جانها فدای تو هی‌هی از خدا طلب ✿ هی‌هی ازبهاء طلب ✿ الخ جای دیگر » رشح‌عما از جذبهٔ ما میریزد ✿ سر وفا از نغمه ما میریزد ✿ از باد صبا مشك ختا گشته پدید ✿ وین نغمهٔ خوش‌ازجعده ما میریزد ✿ الخ اینرا که میخواند یکدسته باید جواب دهند که «میریزدوها میریزد » یکی لوح ملاح‌القدس است ازعربی وفارسی که هنگامه‌است ازمهمل بافی: عباس افندی هرلوحی را که مبهم‌تر ومهمل‌تر بوده آن را مدرك مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی درآن لوح است وازآن

جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد وآنها شب وروز میخواندند ویك کلمه از آنرا نمی‌فهمیدند ولی تعریف میکردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت « آقا امروز خوب صحبت کردند » گفتند چه بود و درچه موضوع صحبت بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرك خوبی آنها همان نفهمیدن است وبس ! یاددارم که درباد کوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید ومن یك دسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن ببعد هروقت مرا میدید تعظیم کرده بی‌اجازه نمی‌نشست ومیگفت این‌آواره ملهم است بالهامات الهیه ومعانی واسرار آیات‌را فقط او می‌فهمد وتقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم‌نوشتم وبرد بعشق‌آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را ازاسرار مطلع سازد وازهمه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری ازحوریه وجاریهٔ اوشده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه وجاریهٔ چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی‌افندی آن آدم ساده لوح ازاین تعبیر بیش‌ازهمه تعبیرات سرمست شده از شادی درپوست خود نمی گنجید واز آن ببعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرك شد برمقامات شوقی افندی زیرا غیر ازاین لفظ (کنیز) کلمه که حتی باشاره بتوان بـوجود او تعبیر کرد درالواح وجود ندارد دراینصورت اگر ماگاهی اورا درطی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم ؛ خلاصه هنگامهٔ غریبی است انسان متحیر میشود که چگونه میگویند عقول وافکار ترقی کرده گمان میکنم افکار پستی را که دراین حزب بنده دیده‌ام درهیچ قرنی نبوده گویا متانت وحقائق ومعانی بکلی معدوم شده ومدرك کلی ایشان همین‌است که کلماتی از عکا رسیده باشد از هرکه باشد وهرچه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد ! این بود خلاصه از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت میدانند بلی فقط و فقط یکرشته ازکلمات است که معقول است آنهم تماماً اقتباس است چنانچه قبلا ذکر شد جز اینکه دراین اقتباس هم هرجا بهاء اراده‌کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی درآن منشآت داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در

بلاد عربستان شب وروز حشرش با اعراب وکتب وجرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته ومحملی که برای این قضیه قرار میدادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت‌را تغییر داده خواسته‌اند که الفاظ را از قید صرف ونحو خلاص‌نمایند ومارا لازم است که این عذر راکاملا تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد . این واضح است که هرلغتی قوانین‌صرف ونحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی منقلب میگردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف ونحو نشود ویاء مخاطب‌مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر میکند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل میشود پس اگر ازاو بپرسی چرا چنین گفتی ونخواهداعتراف کند بر فارسی ندانستن خود وبگوید من‌میخواهم زنجیر وقید وبندصرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او میپذیرد ؟ لاوالله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است واو فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفته‌های باب وبهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسك نموده‌اند ولی‌عجب در این است که بعد ازآنکه عباس‌افندی فهمید که این عذر نزد اعراب‌پذیرفته نیست ومشت مبارك پدرش باز میشود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یکوقتی خواهد شد که این قضیه دراعراب مطرح شود لهذا بزین‌المقربین که یکی از صحابه مخلص بود وعربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسهٔ تشکیل دهد وغلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده با قوانین صرف ونحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج‌الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه‌ای که باقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید براستی وقتی که این را شنیدم حیرت مراگرفت که‌چرا انسان باید اینقدر بی انصاف وگول زن باشد و یکدسته هم دانسته وفهمیده گول خور باشند . من عصبانی نشده‌ام که‌چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هرچه را تحصیل کرده میداند وهرچه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویم بقول مشهور «کسی‌که دست آب ندارد چرا شنا میکند» او که التزام نسپرده بود که حتماً بعربی تکلم کند

خوب بود همه را بفارسی حرف میزد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطهارا باراده الهی حمل نماید وباز دیگر بسرش از اراده الهی محول باراده زین‌المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحویکه بهاء ازگردن ودست وپای کلمات برداشته دوباره زین‌المقربین آنرا بگردن ودست وپای آن کلمات نهد : اینهم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند ونفهمند که چه خدعه بزرك وعیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند وباز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند ویا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیله بمردمان بی‌خبر تحمیل نمایند اکنون سئوال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه وکلام ونفوذ وبقاء آن چه خصوصیت وحجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ وکدام رتبه ومقام را میتوان بوسیلهٔ این آثار در حق او قائل شد !

آیتی ـ راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی‌الحقیقة او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره — کلمات اورا بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود ـ هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها درمیانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است وخالق آسمان وزمین ومرسل رسل است واو است که درطور با موسی کلیم تکلم کرده وحتی اینرا در نماز خود تصریح نموده ولی در یك عباراتیکه مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یابفهمد زیرا چنین میگوید : «شهدالله انه لااله الاهو له‌الامر والخلق قد اظهر مشرق‌الظهور ومکلم‌الطور» دراینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول میشود چه کاره است وگویا دوخدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طورغیر ازخداست کسی که باموسی درطور تکلم کرد آن‌خدا بود پس‌خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست وبهاء اگر خدانیست چرا مکلم طوراست ؟ معلوم میشود او خدای دوآتشه است که ازیکطرف خدا اورا ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ماتعجب ازاین عبارت میکنیم که مفهوم‌آن اثبات دو خداست درصورتیکه

در قصیدهٔ عزور قائیه که یکدسته مهملاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده درآنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید« کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت☆ارض الروح بالامر بی قد مشی وعرش الطور قد کان موضع و طئتی»یعنی همه خدایان از رشحهٔ امر من خدا شدند و کوه طور بقدوم من مزین شد(!) باری ازا ین وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی ورجعت مسیح حجت است اولا بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاءالله این ادعارا کرده ماکه همهٔ الواح وکتب وزبر را زیر وزبر کردیم واثری از این ادعاء نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ماگفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه وهم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت وفطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر اورا امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاءالله یا غلام احمد قادیانی ؟ هرکس این عقیده راگشود حلال مشکلات است☆ واگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی اناالله گفته است اولا بایدفهمید که این ادعا مشروع است معقول است یانه هرکسی میداند که یك بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی ازشئون بشریت واز هیچ قانونی ازقوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات وارضین نیست و خالق کل هرچه باشد و بهر وصفی در آید خواه اله باشد ویا طبیعت یا ماده واحده یا جوهرالجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یابهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از اننی اناالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که« لیس فی جبتی سوی الله» گفته وبعقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و(دل هرذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی) پس چه خصوصیتی دراین داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهملتر واگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود وپناه میبریم بخدا ازاین خطا ولغزشی که از قلم من سرزد زهرامیان

آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبهٔ تصوف و گوینده گان انني انا الله و انا الحق موجود بوده وهست که هرچند مورث انشقاق وانشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنهارا طرف مقایسه بابهاء قرارداد واگر بیش از این گوییم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده باعربده‌های انني انا الله مخالف و همه را مباین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته‌اند اولا این آیات لقاء یك آیات متشابهه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند وبالاخره به یك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء راباآیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انني انا الله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال بآن آیات یك مقام ابداع واختراعی رابرای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده اورا نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لانبی بعدی را نشنیده‌ای گفت چرا شنیده‌ام وهمین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن(لا) که فرموده است بعداز من نبی است یعنی لا بعداز من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است براینکه یك روزی خدا دیده شود و مردم اورا ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم درصورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من درفلان سنه وفلان روز درلباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم ولقای او لقای من است .

بازمیگویم خدا سلامت بدارد یك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره‌ای بمذهب بهائی عقیده ندارد وباصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بشر این امر مشغول است گفت به بین چطور مردم را احمق کرده اند که یك خدای بآن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است وقدیر است وسمیع است وبصیر است ودارای اسماء حسنی اورا درلباس بشر محدودی درآورد ند که دقیقه‌ای قادر نبود که خودرا ازیك عارضهٔ طبیعت حفظ نماید یعنی

«میرزا حسینعلی بهاء» وحالیه هم بآن یکی قناعت نکرده هرروز میخواهند یك بچه خدا ونیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عائله هریك دربی یك چهاریك خدائی میگردند ودر لفافه عبارات واشارات باطراف چیزهانگاشته خودرا صاحب الواح ومقامات میشمرند«امور تضحك السفهاء منهاء ویبکی من عواقبها اللبیب» «ومن یقول انی اله من دون الله فجزیه جهنم وکذلك نجزی الظالمین -(قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ وبچه وسیله وحیله مردم را میفریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته ودارند که آنرا وسیلهٔ فریب مردم قرار داده‌اند وبعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده پاره‌ای از خادعین هم از روی دسیسه به‌آن استدلال مینمایند .

اول - پیشگوئیهائی نسبت ببهاء وعبدالبهاء میدهند که‌درفلان وقت خبر داده اند وواقع شده .

دوم - نفوذ فوق العاده‌ای نسبت میدهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب میگویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم - خصائصی رامیگفتند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خودرا ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس‌را بر انتخاب وپایه را براجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که درهریك از آنها چه خدعه‌هائی بوده و برای هر کدام تاچه اندازه قدر وقیمت میماند وچگونه هرسه رشته پنبه‌اش پنبه‌شده و محلوج ومحلوجش هباء منثورا گشته .

آیتی - اولا عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است وچرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق وغرب منتشر شده باشد وحال آنکه بالعکس بهائیان همهٔ قضایارا حتی الواحیکه باینگونه امورمربوط است مستور میدارند

آواره- بلی سالها بود می‌شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون

داد و پس از یک سال ازصدورلوح ناپلیون‌جنگ بین فرانسه وآلمان واقع شد وآن جنگ بذلت ناپلیون منتهی گشت اما برعموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت وسقم این گونه امور بر جمهور مستور است‌مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شودکه امور را کاملاتحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد وچون من میخواستم تاریخ این طایفه را جمع وتالیف کنم باین قضیه که رسیدم برحسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آنرا از مسلمیات می‌پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه‌را جدی تلقی می‌نمایندکه انسان چاره‌ای جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده ونام قیصر کتفاگورا برده که‌واسطهٔ ابلاغ وارسال آن لوح بوده‌و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعداز این مقدمه یکی‌ازبهائیان عکا گفت‌آن‌لوح اول که بهاءالله جهة ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون استودر ضمن سورهٔ هیکل دربمبئی بنام کتاب مبین‌طبع شده مذکور است‌که از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بآن اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت‌ترا بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیراآن‌لوح اول طبع نشده ونسخه‌اش‌هم‌بکسی نداده‌ونمیدهند و مخفی میکردند و بهائیان هم عموماً ازآن بی خبرند این بهائی عکائی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا آنرا بمن‌داد‌بعداز ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم درتاریخ نوشته‌ام نیست بلکه یک تقلب وتصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدد بر آمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تاآنکه معلوم شد که این‌قیصر شخص‌تاجری‌بوده که‌فقط بلغت فرانسه آشنا بوده واصلا رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی‌الحقیقة عریضه عاجزانه ایست بناپلئون نوشته خواسته است که خود واتباع‌خودرا درپناه ناپلیون‌درآورد بلکه از آن راه تبعیت بتواندنوایای خائنانه خودرا مجری دارد اما بدبختی از دوجهت اورا احاطه کرده یکی آنکه قیصر آنرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام‌بین فرانسه وآلمان جنگ شروع شده وناپلیون‌را دورهٔ اقتدار بسرآمده بعد ازظهور این‌دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه

در پرده بماند چه اگر آن عریضهٔ خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خودرا خدا وخالق ازضین وسماوات خوانده و به‌بنده خود ناپلئون پناهنده شد وآن بنده هم زنده وباینده نماند ونتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر بعربی و برطنطنه نوشتند ودر آنجا خبر ازذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را باخدعه ومکرهائی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است ودر این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است ! وحال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفاکو بود ومشتمل برعجزولابه والتماس بود وچون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند وبگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد ونفس او سم است باونزدیك نشوید که شما را هلاك می‌سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه بعزت او امیدوار ومطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه باجابت نرسیده وفوری پلتیك را سوار کرده‌اند وقضیه را معکوس جلوه دادند وچند فقره از آن عریضه که گفته میشود وقدغن شده بکسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی‌هائی که مخصوص الواح است میگوید .

« عرض این بنده آنکه بیست وپنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند وآنی مستریح نبوده‌اند لازال بسطوت غضب مبتلا وبشئونات قهرمعذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای ازلسان مبارك شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون !) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقة ملك کلام است . . . وآن این بوده که برماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی واماندگان صیت عدل وداد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان ازشیم سلطان جهان است وتوجه باحوال ضعیفان ازخصلت ملیك زمان حال مظلومی درارض شبه این مظلومان نبوده ونیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا

جمیع درظل حمایت سلطان ساکن ومستریح شوند(انتهی) حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور بنده خود ناپلئون التماس میکند همینکه شنید دورهٔ اقتدار ناپلئون سپری شده واین تضرع نامهٔ بدست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید وغیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك یا ایها الغافل المغرور انا نری الذلة تسعی ورائك وانت من الغافلین سبحان الله که دراین عالم چه خبری است یکدستهٔ برای گول زدن مردم چقدر ساعی اند ویك دسته برای گول خوردن چقدر حاضر ا بیست سال خردم دراین شبهه بودم که شاید بهاءالله یك پیش گوئی کرده وآیا پیش گوئی را برچه حمل میتوان کرد؟ بعد از بیست سال میفهمم که پیش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط واشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یك کلمهٔ حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت برهیچ چیز ندارد اولا این کلمه بر اثر همان قضیهٔ ناپلئون است که چون حضرات دیدند که ناپلئون باآن عظمت بذلت مبتلا شد باخود گفتند لابد یك وقتی در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطاباتی بملك برلین کرده وشرح حال ناپلئون را بیان میکند تلویحاً وآخر هم جرئت نمیکند بگوید تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ وتاب بمطلب داده میگوید «نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه‌ای که رخ دهد بتوان این وصله را بآن چسباند وگفت این است حنین برلین وبرای این حنین برلین بهائیان چه بد مستی ها کردند وبکلی از این نکته بی خبر که حنین برلین یك حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب جنك بین المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله اش بلند میشود پس چرا از نالهای بلژیك واطریش و روسیه وترکیه وسایر ممالك ذکری نشده ؟ چه که نالهٔ صرب وبلژیك بلندتر وخسارات ترکیه وروسیه بیشتر از برلن بوده بلکه دولت آلمان نسبت ببعضی دیگر از دول مانند اطریش وامثال آن چندان گم کرده نداشته وتاکنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است .

آیتی — شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه زائد است چه که احدی تصوری درحق بهاء وعبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این هم نکرده ونمیکند که شاید ایشان غیر از بشرند ونظریاتشان بخطا نرفته ونمیرود پس ذکر اینگونه امور را چه ثمری

حاصل است ولی هرکس با(گوسفندان)آشنا باشد میداند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هرچیزاست زیرا گوسفندان بهائی بقسمی در این مسائل راه راگم کرده ودروغهارا زیاد نموده اند که حتی بیك صورت جدیواقعی در کتب وتواریخ خودنگاشته ومورد استدلال قرار دادهاند از ادلهٔ حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر از همهٔ مطالب اینست که از روی یقین واطلاع کامل دانسته شود که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تولستوی وغیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتائج نمایند وبفهمند وبگویند که آتیهٔ سیاست دنیا چه صورتیرا خواهد داشت و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند واز طرفی برؤسای خود نسبت میدهند و اینست ازآن مواردیکه انسان را برحمق بعضی و بر خدعهٔ بعض دیگرشان آگاه میسازد اکنون وعدهٔ که به امپراطور روسیه داده شد باید انجاز شود زیرادرطیحکایت سپهسالار اظهارشد که راجع بآنموضوع اطلاعاتی نزد منااست که در موقع خود ذکر خواهد شد .

آواره - بلیآن اطلاعات ازاینقرار است . چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشقآباد تقویت وآزاد نموده اجازهٔ ساختن مشرق الاذکار داد واز طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطهٔ التجاء وبستگی ایشان بسفارت روس شد . چنانکه یك برادر بهاء میرزاحسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارتروس بودهاست وعبدالبهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را باغلام دولتروس ببغداد فرستادند مجملا درابتداء بهائیان اتکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند ومعلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که یك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از این رو بهاء در موقعیکه درخلصهٔ وحی والهام رفته وقلیان غیب گوئیش گل کرده والواحی برای سلاطین نوشته(اگر چه آنالواح از زیردوشك او تا مدتها بیرون نیامده وپس از خروج هم مانندعقرب کاشان بغیر نزدهوتنهابرای گوسفندان مدرك شده)درلوح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع شدهدان یا ملكالروس اسمع نداءالله ملكالمهیمنالقدوس » و عدههای نصرت و فتح

بسلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که «وعدالله غیرمکذوب» است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجاز شود ودروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب درآمد بقسمیکه همهٔ عالمیان دیدند وفهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندك زمانی خود وعائله‌اش منقرض شوند واز طرفی خدائی که اورا وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده درمیان بندگانش رسوا شود واز طرفی پسر این خدا(عباس افندی) بطوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز وبعذرهای بدتر از گناه متشبث شود ونداند که دربرابر الواح عدیدهٔ که در حق نیکولا دعا شده چه بگوید .

وشرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده‌های بهاء درحق امپراطور روس ببعد هروقت هرکس از عبدالبهاء در بارهٔ امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوهٔ نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده واز آن جمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء رادرحق امپراطور روس وعده غیرمکذوب شمرده وی رافاتح درکل امور وسلطنت‌اورا سلطنت ابدی میشمرد . وچنانکه درقضیهٔ سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحهٔ جنك عمومی باز بغلبه و بقاء و شئون ابدیهٔ دولت تزاری معتمد بوده تاآنکه وعده مذکور مکذوب در آمد وچنانکه تاریخ نشان میدهد وبرتمام اهل عالم مبرهن‌است آن بیچاره با عائله‌اش منقرض شد .

یکی ازبهائیان امریکا که خانمی است درمیان حضرات مشارةبالبنان در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعدهٔ بهاءالله در بارهٔ امپراطور روس معکوس ومکذوب شد ؟ عبدالبهاء ازاین سئوال برآشفت ودر جواب وی درماند مدتی در فکر فرو رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان ویزد که احباب را میکشتند ما بامپراطور روس تلگراف تظلم کردیم واو جواب نداد واقدامی نکرد لهذا در وعدهٔ الهی بداء شد ! !

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته‌اند واگردر اتباع خود حق دارند که ابله‌شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زادهٔ بزرگوار

اولاً- خدائیکه وعدهٔ نصرت میداد چرا این‌قسمتش رافراموش کرد ؟
ثانیاً- شما که غیب می‌دانستید چرا آن وعده را تا سه‌روزقبل از قتل نیکولا تأیید میکردید ؟
ثالثاً- اگر اینوعده راجع باو نبود ونبایست مصداق پیدا کند چرا اورا فاتح و ذیفنع در جنگ عمومی می‌خواندید ؟
رابعاً- شما بیست سال پیش اگر راست بگوئیدباو تلگراف کرده‌اید (وحال آن که من یقین دارم دروغ استو ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا در این بیست سال باز بکرات وعدهٔ نصرت را تجدید می کردید ؟
خامساً- اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همهٔ خدمات اورا مضمحل کندو طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصرالدین‌شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار یاپنجاه هزار یا سی هزار نفر شما راکشت و بقول من با مدرك مسلمه یکی دو هزار نفر از شما راکه دویست نفرشان از شماو باقی از سید باب بودند کشت (یعنی در سلطنتاو این‌قتلها واقعشد) وهزاران خواری وبیسی برسر شماآوردمورد غضب واقع نشد ؟ بلکه‌تا پنجاه‌سال سلطنت بینظیری کردکه همهٔ سلاطین لذائذ اورا رشك میبرند ! !
بلکه منکرین شما می‌توانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت وعشرت سرشاری بهره‌مند شد ونیکولا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع‌النسل شد دیگرشما با چه روئی کتاب مبین والواح سلاطین‌طبع میکنیدو یاهمچو پایه‌واساس مردم را دعوت مینمائید ؟
واقعاً انسانی که‌معتقد بهیچ‌اصلی از اصول نیست اگر از این‌بیوجدان تر هم باشد عجبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را به‌بینند وبفهمند وباز مال وجان واهل وعیال خود را در راه شما نثار کنند . بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمی دانند و شما . هم بهر وسیله باشد نمیگذارید بفهمند . وبزرگترین دلیل این قضیه آنکه هرکس از شما برگشت به تمام دسائس وحیل متشبث میشوید اولا کلامش در جامعه بی‌تأثیر بماند واگر درملل دیگری اثری کرد اقلا در اتباع شما بی‌اثربماند چنانکه نخستین اقدام شما این‌است که اورا بنام ازلی وناقض وطبیعی‌متهم

سازید و مریدان خودرااز معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمایند . یاللعجب یك صاحب فکر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر رؤسای بهائی کثافت کاربهائی در پرده ندارند چرا بمحض اینکه بومیبرند که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام میدهند که از صحبت آن شخص بگریزید و بپرهیزید ؟ چنانکه با میرزا اسدالله اصفهانی هم ریش عباس افندی وپسرش دکتر فرید و تمدن الملك که نام توحش براو نهادند همین معامله راکردند در حالتیکه میرزااسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید درچه پردهٔ خدعهٔ بود ، ازطهران بحیفا حمل کرده بود وهمچنین دراین اواخرمیرزا علی اکبررفسنجانی را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود ودراروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماما دروغ و ساخت وسازهاهمه برسربوستین ملانصرالدین یعنی پولهای حقوق وتقدیمیهای بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده اورا تنها گذاشته مدتی درتحت نظر نگاهش داشتند که دانسته های خود را طبع و نشر نکند تا وقتیکه مرحوم شد وعین این معامله رامیخواستند بااین (آواره) مجری دارند وحتی چند دفعه برای ترور کردن اوهم دست وپا کردند ولی موفق نشدند . مجملا قضایا بقدری زیاداست که نمیدانم کدام راذکر نمایم واز کدام درگذرم .

آیتی - صحبت برسر بشاراتی بود که بهاء درحق دولت تزاری داده بود وعبدالبهاء آنرا تأییدنموده بودوبالعکس نتیجه داد . امامن دراین مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات همراهی وخدمت کرد دیگر چرا دراین اواخر درلوح عبدالبهاء بروس منحوس یادشده است ؟

آواره ــ مقصود ازروس منحوس که عباس افندی می گوید روسیهٔ کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب نکرده است بلکه بابهائیان مثل سایرین رفتار نموده وبساط تبلیغات ایشان ازرونق افتاده است - اینست که آقا درلوحی روس منحوس یاد می کند وازطرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که درفلسطین طرف احتیاج اوست بر اینکه ماباروسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روس هائي که بهاء را از قتل نجات دادند ونزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و

روسهائیکه درعشق آباد آزادی بآنها دادند وحتی درقضیه اصفهان میخواستند آنها را بتبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها بقنسولخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهراصفهان بصدنفر نمیرسد و این عده کافی نیست لهذا آنها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا بـا حضرات موافقت کردند باوجود این بمحض اینکه عبدالبهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش آمد دیگران روسها رابروس منحوس وانتقاد از بالشویك یابقول عباس افندی «بالشفیك» تعبیر وتحریر نمود ولی اینهم درپرده نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم مسلك و هم قدمیم منتهی شما بنام مسلك وما بنام مذهب میخواهیم دنیارا اشتراکی نمائیم و تغییراتی براحکام وتعالیم خود مینوشتند وبدست وپای روسها می انداختند وچندسفر سیدمهدی مبلغ را بمسکو فرستادند ولی روسها نه این سخنان را باورمیکردند ونه چندان سختی باحضرات مینمودند . اکنون یك همچو مردمانی آیـا تصور میشود که اگـر مثلا انقلابی در انگلستان بشود آنها چه میکنند ؟ بدون شبهه فوری یك کلمه قافیه مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را باآن قافیه ذکر مینمایند و شایـد گناهی هم بـرای اوجسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلندن ورود فرمود ژرژ انگلستان استقبال نکرد باایشان طالب ملاقات اوشدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دگرگون گردید . چنانکه درحق نیکولا گفتند ودرقضیهٔ محمد علی میرزا وقاجاریه هم خواهیم رسید باقوال واعمال رنگارنگ حضـرات مجملا بعد از وفات عبدالبهاء کنیزعزیزی که جانشین اوشد (شوقی افندی) میخواست برقدم پدر برود واسمی ازروس ببرد ونزدرفقای اوخودنمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد وچه بگوید لهذا درلوحی که ذکرحجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان وقفقاز) را بحجاب دلالت میکند !! وچون ذکر حجاب درکتاب اقدس بهاء نیست تکیهٔ این را بمرام روسها حرکات .. کرده‌اند شما حجاب کنید ! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق وباورکنندگان احمق ترند که تغییر حکم یك کتاب شریعتی خود را درروی چنین پایهٔ موهومی قرار داده دورا دور سخنـان مردم را یـا باور کرده یـا از راه حیله خودرا بصورت باورکردگی درآورده میفهماند که مثلا روس‌هااشتراك

فراش دارند درحالیکه تادیروز مبلغین بهائی بغمزولمز می‌فهمانیدند که ما حجاب و .. نداریم وباشماهم‌مسلکیم‌دیروز عباس افندی مینوشت «رب اید حضرة الدولة البهیة الروسیه» وامروز مینویسد «روس منحوس»

آیتی — راستی حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره ـ حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که‌درهرجا هرچه بزبان ایشان‌آمده‌گفته‌اند ـ اما حقیقت حال‌اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده وبهاء میل به بی‌حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید یکوقت از بی بی‌حجابی تمجید ووقت دیگر انتقاد کرده گاهی‌تقویت از حریت طلبان طهران کرده وپس‌ازاندك گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشان را امر بحجاب نموده (بعنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس‌حریت نسوانی ترتیب دادند ولی‌قدری درمجلس ایشان خرابکاریها وافتضاحات عجیبه شد که همان بهائی ها که طرفدار کشف حجاب بودند برگشتند وازرئیسشان‌تقاضای رفع این‌قضیه‌رانمودند وعباس‌افندی تلگرافاً منع نمود وحریتشان نقطه‌دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از اندامی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچك کوچك و دسته‌های هشت‌نه نفری درست میکردند که بکامرانی نزدیك تر وآسانتر باشد و تاکنون آن مجمع های کوچك وحریت‌های نقطه دار خصوصی بر قرار است وبعضی هم بمجلس حریت نسوان‌عمومی که همه‌میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده درآنجا همعقیدهٔ مذهبی‌خودرا مخفی داشته وحتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی‌را دشنام میدهند تا ازآن مجمع محروم نمانند ومن خود(برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همهٔ قضایا انکار نکرده مردم را درشبهه نگذارند ونگویند این را آواره باکدام مدرك میگوید)یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب ومبلغاتشان که درس هم نزد من میخواندند‌اند عکس برداشته‌ام ودرجای دیگر این کتاب درج خواهم کرد ودر اینجا فقط بدرج

فراش دارند درحالیکه تادیروز مبلغین بهائی بهمزولین میفهمانیدند که ما حجاب و .. نداریم و باشاهم مسلکیم دیروز عباس افندی مینوشت «رب اید حضرة الدولة البهیة الروسیه» وامروز مینویسد «روس منحوس»

آیتی — راستی حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که درهرجا هرچه بزبان ایشان آمده گفته‌اند - اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده وبهاء میل به بی‌حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید یکوقت از پی بی‌حجابی تمجید ووقت دیگر انتقاد کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده وپس‌ازاندك گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشان را امر بحجاب نموده (بعنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی‌قدری درمجلس ایشان خرابکاریها وافتضاحات عجیبه شد که همان بهائی ها که طرفدار کشف حجاب بودند برگشته وازرئیسشان تقاضای رفع این‌قضیه‌رانمودند وعباس‌افندی تلگرافاً منع نمود وحریتشان نقطه‌دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از لذائذی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچك کوچك و دسته‌های هشت‌نه نفری درست میکردند که بکامرانی نزدیك تر وآسانتر باشد و تاکنون آن مجمع های کوچك وحریت‌های نقطه دار خصوصی بر قرار است وبعضی هم بمجلس حریت نسوان‌عمومی که همه‌میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده درآنجا هم‌عقیدهٔ مذهبی‌خودرا مخفی داشته وحتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی‌را دشنام میدهند تا ازآن مجمع محروم نمانند ومن خود(برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همهٔ قضایا انکار نکرده مردم را درشبهه نگذارند ونگویند این را آواره باکدام مدرك میگوید)یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب ومبلغاتشان که درس هم نزد من میخواندند عکس برداشته‌ام ودرجای دیگر این کتاب درج خواهم کرد ودر اینجا فقط بدرج

عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم واین عکس که حاکی از عیالو خواهر ودختر و دختر زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است



عکس عائلهٔ عباس افندی

به خواهش لیدی بلامفیلدخانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهرانرا محدود کرد نزدیك بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتادسالهٔ اروپاوامریکا که ایمان آورده بودند بر گردند لهذا لیدی بلامفیلد برای جلوگیری ازاینکار تقاضا کرده این عکس را گرفته بامریکا واروپا فرستاد ودر معرکه راگذاشتند .

آیتی اکنون شرح وعده‌های عبدالبهاء درحق محمدعلی میرزا وقضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره ـ شاید دهاتی‌های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم واین عکس که حاکی از عیال‌و خواهر ودختر و دختر زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است



عکس عائلهٔ عباس افندی

به خواهش لیدی بلامفیلدخانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهرانرا محدودکرد نزدیک بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتادساله اروپاوامریکا که ایمان‌آورده‌بودند برگردند لهذا لیدی‌بلامفیله برای جلوگیری ازاینکار تقاضا کرده این عکس راگرفته بامریکا واروپا فرستاد ودر مصر که راگذاشتند .

آیتی اکنون شرح وعده‌های‌عبدالبهاء درحق محمدعلی میرزا وقضایای ابتدای مشروطه را باید بیان‌کرد تاببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره ـ شاید دهاتی‌های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه‌را بخود ببندند و بگویند غیبگوئی
بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است درخطاب بطهران
« ویحکم علیك جمهورالناس » و بالاخره میخواستند جمهوریت درسایه
مشروطیت وآزادی خودرا براثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء
اجازه نداده غیب گوئی دیگری را ببهائیان ارائه داد که آن هم بدبختانه
معکوس شد وبازدر این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند
وخویش را پنهان وآشکار درمیان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها
را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه یك معجزه‌ای ثابت کنند وآنهم
نشد وشرح قضیه کاملا از این قرار است که بهاء یك عبارت سه پهلو در
کتاب اقدس ذکر کرده تا هرپهلوی ازآن بالا آمد بهائیان بآن بچسبند
وبگویند این وعده بهاءالله وخلاصهٔ فارسی آن کلمات اینست که « ای
زمین طهران در توکارها منقلب میشود وجمهور ناس برتو حکم می کنند
وباز می گوید اگرخدا خواهد سریرتورابسلطان عادل مبارك می‌سازد»
این عبارت برای آنست که اگرجمهوری شد بگویند بخوانید در اقدس
یحکم علیك‌جمهورالناس وعده داده شده واگراستقرار سلطنت‌شدبگویند
این آیهٔ اقدس است که « یبـارك سریرك بالذی یحـکم بالعـدل» هر
سلطانی که جالس میشود بگویند هـا اینست آن سلطـان که در اقدس
ذکر شده حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت
بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد کـه این
مشروطه قراری پیدا کند ویقین داشت که محمد علی میرزا سلطان‌مستقل
خواهد ماند خصوصاً باآن راپورت‌های سری که قبلا عباس افندی باوداده
واشخاصی از قبیل آقاخان کرمانی واحمد روحی‌را بکشتن داده حالا باید
اظهار وجودی کرد شایدروزی بکار بخورد لهذا در الواحی که الان‌نسخهٔ
اصل یکی ازآنها در ضبط من‌است میگوید الحمدلله سریر سلطنت ایران
بشهریار عادل مزین شد (محمد علی میرزا) و بالاخره میگوید او است
منصوص کتاب اقدس که باهل بهاء روبرو میشود و این مذهب را نصرت
میکند ای احباء البته باهیچ جمعی مجتمع وهمدم نشوید ودر انجمنی وارد
نگردید وسریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ما قال نصاً او مفهوماً
وبا اینکه محمد علی میرزا عقیدهٔ ببهائیان نداشت باز آن لوح اورا بـر

خون ریزی مدد داد و تـوپ بمجلس بست وچند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند وازخدعه‌هاشان این بود که مشروطه‌خواهان را بابی ازلی معرفی میکردند وملك‌المتكلمین وسیدجمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل ومنصوص کتاب‌اقدس بطوریکه همه میدانیم مسلوب القدره وبالاخره خلع وفراری‌شد

یك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای‌عالم‌السر والخفیات چه‌شد که‌سلطان‌عادل ومنصوص کتاب‌اقدس‌شما چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان(بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد وبداء از امور محتومه است‌چنانکه‌از امام جعفرصادق(ع) پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرمود بداء شد(!)

تبصره ـ پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع‌الائمه نیست زیرا آنحضرت امام ششم است وسادس‌است واین‌قضیه مثل آفتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود واصلاح آن خبطی که کرده بود آنقدر مستعجل شده دست وپارا گم کرده که حتی بکتب رجوع نکرده واین سهو ثانی از او سر زده که حدیث سابعهم قائمهم را بامام جعفر(ع) نسبت داده وفراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع‌است ونه حدیث درحق اوست لهذا آن فضول دوباره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می‌نویسند« یا من‌لایعزب عن علمه من شئی»این‌هم که نشد عذر خودرا بداء قرار داده‌اید وبداء دراینجا موقع ندارد شاهد آنرا حدیث سابعهم قرار داده‌اید وامام جعفر را سابع خوانده ایدکی این حدیث در حق آن حضرت واردشده وکی آنحضرت‌امام سابع است ؟ ثالثاًجواب‌آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع !! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم آن‌طوری‌است که شیعیان میشمارند پیغمبر و فاطمه ودوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه آن فضول دیگر دم در کشید وتعقیب‌نکرد زیرا دیدتاهرجابرود هی‌خرابترمیشود«عالم‌السر والخفیات» اشتباهی کرده هرچه میخواهد اصلاح نماید نمیشود .

باز میگوئیم عیب دراشتباه نیست زیرا همه میدانیم عباس‌افندی‌هم مثل همهٔ افراد بشر قدری باعلم تر یابی‌علم‌تر قدری باهوش‌تر یابیهوش تر وبالاخره بشراست وانسان‌است وانسان صاحب نسیان است ولی عیب‌در این‌است که بشری که اینهمه اشتباهات در او دیده میشود بخواهد خودرا محیط ومطلع برکل نشان دهد وبا هزار حیله ونیرنك در دلهای مردمان ساده تصرف نماید وباین تدابیر جان ومال‌مردم را تلف کند ونظم‌ملکی را مختل سازد برای آنکه خودش یا پدرش یاهر دو چند کلمهٔ ناقص از حرف‌های اخلاقی وادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند وسخنان زیبای انبیاء وفلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بی فکر باشند که اینگونه امور را تحری نکرده قبول کنند باآنکه ازاصول مذهبشان‌تحری حقیقت است . و آنقدر متعصب باشند که هر کس خواست بآنها بفهماند و ازقیدهای شدیده‌ای که دارندآزادشان کند علاوهٔ نکول وعدم قبول‌عداوت اورا در دل‌گرفته بخون او تشنه شوند واز ابراز هیچ خلق وخوی بدی فروگذار نکنند .

کیست‌مولا آنکه آزادت کند　　　بند رقیت زپایت برکند

(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدرمعایب آنرا به‌بیندنه تنها دل از آن بر نمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آن‌را شناخته وبکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله‌خبر بمن رسید که بعضی ازحضرات آهسته آهسته باهم می‌گویند آواره‌راست میگوید وهرچه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مکدریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده واز پرده بیرون آورده (!) در این صورت آیا ماحق نداریم که‌خطاب بهاءرادرحقشان تصدیق نموده بلفظ «گوسفندان» یادشان نمائیم ؟ عجبا خود گوسفندان میدانند ومی گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت دادکه در این جنگ عالم سوزی که نایرهٔ آن بلند شده آمریك واردنخواهدشد وحتی‌در سفرنامهٔ ایشان‌مصرح است که آقافرمودند اهالی آمریك در گوشهٔ واقع شده‌اند ودر مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کردبا وجود این آخر آمریك‌داخل جنگ شد وغیب گوئی این

پیغمبر زور کی مبدل به‌عیب گوئی شد معهذا همین که کسی دیگر بایشان این اعتراض‌را بکند عصبانی شده بدست وپا می افتد ومیخواهند سخن حق را بحرف‌های باطل بپوشانند وبرای‌آن تعبیرات پیدا کنند ونیز همه‌میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق‌الاذکارعشق آباد بیاید وحتی در لوح‌شرط ورود خود را بدان مکان اتمام آن بنا قرار داده و گوسفندان برای این آرزو ونیل بآن‌میل‌چه جانها که کندند وچون مشرق الاذکار به اتمام‌رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی « بملکوت الهی » راه فرساشده با هزار انجکسیون وتبدیل‌حکیم ودکتر بالاخره نتوانسته خود را ازچنگ مرگ نجات داده بعشق آباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده بتکفیرش می پردازند و مصداق «ویل لمن کفره نمرود»را ظاهر می سازند. بالجمله غیب گوئی معکوس آقا بقدری‌زیاد است‌که در این‌مختصر نمی گنجد وباز باید بگویم‌اشتباه نشود من نمی گویم چرا آقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کسانیکه بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا بدروغ می‌خواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی واوهام پابند کنند ؟

آیتی — ازآنچه ذکر شد عجالةً اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یك ادعائی کرده وکلامی آورده ونفوذ وبقائی را متضمن بوده در این صورت بچه قسم می توان ادلهٔ این حضرات را درادعاء وتشریع ونفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شاید میگوئید باین درجهٔ که بهائیان در آن مبالغه می کنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست؟

آواره — این سئوال عیناً مانند سئوال آن سائل است که پرسید دختر کدام امام بود که رفت‌بر سر مناره وروباه اورا درید ؟مجیب پس از تأمل بسیار بارمل واسطرلاب دریافت‌که سائل میخواهد قضیه یوسف را سئوال کند.گفت آقای من اولا دختر نبود وپسر بود . ثانیاً فرزندامام نبود زادهٔ پیغمبربود . ثالثا برسر منارنبودوته‌چاه بود رابعاً ـ خودش‌نرفت

واورا بردند وبچاه انداختند . خامساً ـ روباه نبود وگرگ بـود . سادساً گرگ هم نبود واساساً قضیهٔ گرگ دروغ وتهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید . اولا بهاءالله چنانکه گفتیم برملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه درزیر پرده کلمات خود نغماتی داشته که مریدانش داعیه الوهیت ازآن شناخته و گفته‌اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینك قدم بعرصه ظهور نهاده ولی او و پسرش هرجا مواجه بامشکلاتی میشدند باصدهزاردلیل تمسك باین میکردند که خبرهمچوداعیهٔ را نداریم ومریدان غلو کرده اینها را بما تهمت میزنند واین کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلقه گفته‌ایم وبرهـان اینکه ما این داعیه را نداریـم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم سبحان‌الله بهاء درمرکز خود درشهر رمضان خودش صورتاً روزه میگرفت و بتمام اتباع تأکید میکرد که صائم شوید وحتی اصرار داشت که جدا صائم باشید زیرا میترسید که اگراندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند وروزه را افطار کنند وکار او را خراب سازند و اینحالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت وحتی مشهور است که مشکین قلم از صحابه خوش بلحن مزاح گفته بود بناء برمثل مشهور که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد وپدرمان زن جوان بگیرد تاوسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد ومادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم بابی شدیم که از زحمت روزهٔ سی روزه خلاص شویم حالا ازطرفی درماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد کـه روزه بگیرید وتظاهر باسلامیت کنید ازطرفی هم نوزده روزقبل ازنوروز بما میگویند روزه بگیرید « حباً لجمالی » تااین شریعت تأسیس شود . این مزاح مشکین قلم‌هم شاید کهصورت جدی بخود گرفته دونتیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بـزن پدر خود نکند والا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد وقصدش این بود که مطلقاً مردم‌را آزاد نهاده اشتراك فراش‌راکاملاً اجازه دهد . دیگر آنکه اجازه داد که نوزدهٔ روزهٔ شریعت بهاء را افطار کنند ولـی روزهٔ رمضان‌را بگیرند که مشت‌آقادربلاد عثمانی بازنشود ونیزپسرش عبدالبهاء چنانکه گفتیم تا یکهفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته بامام اهل سنة اقتداء میکردودست بسته نماز اسلامی میگذارد واظهار تبعیت اسلام

میکرد وحتی طعنه برتشیع میزد وبقضاة و افندیها می‌فهمانید که چون ما ازطریق تشیع برگشته براه تسنن قدم گذاشته‌ایم مردم باما دشمنی میکنند مجملا این بود حالت ادعاء وتشریع این‌پدر وپسر درخاك عثمانی و مرکز زندگانی‌خودشان ولی‌درعین حال‌برای ایران خدا وخدازاده بودند وهرچه برقلم و زبانشان می‌آمد دریغ نداشتند چه‌کـه بابی‌های ایران را شناخته بودندکه تاچه اندازه ابله واحمقند وبرای شناسائی ایشان همان کلمهٔاغنام کافی است که‌ایشان‌را بآن موصوف کرده ازطرفی این‌گوسفندان را بدون اراده مطیع خودکرده بهرطرفی‌میخواستند سوق میدادند ازطرفی ازشیر وکشك وپشم ایشان بهره میبردند وآخر هم به‌کشتنشان میدادند وبرای دلخوشی گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل میکردند فتعجبو اهنالك یااولی‌الابصار .

مجملا داعیهٔ بهاء در تحت‌الفاظ وتنها برای بابی‌ها بوده نه‌کنیهٔاهل عالم واین است‌که آن‌را داعیه نتوان‌گفت چنانکه هنوز بعد ازهشتاد سال احدی تصریح‌نکرده ونمی‌کند که این ادعائی که‌می‌گویند حجت است‌کدام ادعاء است وخصوصیت آن چیست ؟ ثانیا چنانکه جای دیگر هم‌اشاره شد داعیهٔ الوهیت مشروع ومعقول نیست زیرا یا به عقیدهٔ الهیین خدا هست‌در آن صورت مقدس ازحلول ونزول و تجسم است یا بعقیدهٔ مادیین خدائی نیست ومبدء کل مادهٔ واحد است ویاجوهر فرد پس در هردوصورت داعیهٔ بهاء یاسری یاجهری هرچه هست غیرمعقول است .

یك قضیهٔ خنده‌آور

یاد دارم در اوائل‌سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و دهنهٔ مراکب خودرامحکم‌سازم وبرای این کاراحاطهٔ برالواح ومضامین آنهالازم افتادداتماوقت خودرابمطالعهٔالواح‌میگذرانیدم ونماندلوحی‌ازالواح‌مطبوعه وغیر مطبوعه ازسری وجهری‌مگرآنکه آنرا ازنظر دقت گذرانیدم یك وقت رسیدم بلوحی که درجواب سؤالات حاجی‌ملا علی اکبر شهمیرزادی وآقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هردوی آنها ازمبلغین درجهٔ اول بودند که‌حاج آخوند محکم عنان راگرفته تاآخرین نفس پیاده نشد وآقا جمال در این بین‌ها عنانرا سست‌گرفت وپیاده شد یاپیاده‌اش کردند درحالتی که او ازحاج آخوند مهمتر بود ومن‌یقین دارم در عقیده ذرهٔ از هم امتیاز نداشتندجزاینکه حوادث سبب سقوط این وبقای آن شد . خلاصه

موضوع بحث چیز غریبی بوده وآن این بوده است که حاجی آخوند میگفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست وبالاخره هرچه در پس پرده غیب بود درجامهٔ بهاء درآمد ودیگر خبری نیست باید باو نماز ونیاز کرد و دست بدامنش دراز وتوجه را ازغیب برداشت . اما آقا جمال که بعد اورا ناقض قلمداد کرده حتی بلقب پیر کفتار ملقبش ساختند میگفته است مقصود از خدائی بهاء این است که اومظهر خداست وبالاخره خدای غیب بجای خود است . واین میرزا خدا نمایندهٔ آن خدای غیب است . بعد از آنکه این داوری را بمرکز بــرده از خود میرزا خــدا (بهاء) قضاوت میطلبند او می بیند اگر قول حاج آخوندرا تصدیق کند هرچند موافق میل است ولـی ممکن است غوغائی بلند شود واگر قول آقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب بازشود واز استفادهٔ این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که «دریای عرفان دریای بی پایانی است که هرکس برشحی ازآن بهره‌مند است دراین صورت اگر مقصود ازاین مناظره ومباحثه القای خلاف ونفاق واختلاف باشد قول هردومردود است واگر مقصود ترویج امر والقای موافقت باشد قول هردو مردوداست واگر مقصود ترویج امر والقای موافقت باشد هــردو مطلوب » بعد از مطالعهٔ این لوح مرا خنده گرفت وبردرجهٔ خدعه وتقلب میرزا خدا آگاهی یافتم ازطرفی هم بربلادت گوسفندانی که همین لوح را خوانده وابداً بوئی از مقصود نبرده‌اند آگاه گشتم وگفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است وحقشان همین است که بایشان میرسد . وخنده‌آورتر ازآن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکمك پسرش عباس افندی پیش گرفته ازطرفی باظهار اسلامیت واداى نماز وروزهٔ اسلامی وتمجید ازخلفاء درنزد اهل سنة عجالة مأمون است و از طرفی نغمات انني اناالله در اتباع ایرانی وچند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی درجنبهٔ غیب و شهود آن مباحث بمیان آمده لهذا یك لوح بالابلند بعربی عجیب برای عیدمولود خودنازل کرده جهتشان فرستاد ودیگر کارتمام شد زیرا درآن لوح میگوید « الیوم یوم فیه ولد من لم یلد و لم یولد » خلاصهٔ مضمون اینکه امــروز روزی است که آن خدائی که متولد نمی‌شد وصاحب اولاد نمیگشت متولد شد !! وبرطبق این مضمون نبیل زرندی که اسمش ملامحمد است و آخر عبدالبهاء بااو بد شد واورا بدریا القا وغرق کرد بدست خود یا اتباعش و

بعد شهرت داد که او خودش خودش‌را غرق کرده ابن نبیل دراشعار خود سرود که : (مستعد باشید یاران مستعد٭ جاء شاه لم یلد یولد ولد) واین شعر هم مسطوره‌از معارف‌بهائیان است‌هم عقیده‌شان را مکشوف میدارد ولی تصور میکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست ؟ جواب میدادند ما نگفتیم‌خدائیکه متولد نشده بود متولد شد بلکه گفته‌ایم کسیکه متولد نشده بود متولد شد . و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولدنشده بوده زیرا این گونه اشتباه ومغالطه‌های عجیب از فنون دائمه‌میرزا خدا وپسر واتباع کارگرش بوده وهست . ولی این بسی‌واضح که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته‌اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد که روح پروفسور برون‌را رحمت‌فرستاده بگویم چه‌قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء وبهائیان بساط دین و خدا وپیغمبر را مسخره کردند ومکرر میگفت اگر اقلا درسایه این عنوانات آزادی بشر واشاعه علم را منظور داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت‌ترویج شود بکلی آزادی وعلم ازبین بشر رخت برمیبندد وجهل وقیودات واوهام جای آن را میگیرد .

آیتی ـ شایدنفوذی که میگویند ازجهت قیافه جذاب وحسن‌وجمال این‌عائله باشد ودلباختگی‌های مریدان‌ازاین‌حیث باشد که زیباتر ازبهاء و عبدالبهاء وشوقی افندی و کلیه زن ومرد این عائله در دنیا ندیده وگمان کرده‌اند که هر کس درجمال بحد کمال‌باشد باید حتماً خدا یامنسوب بخدا باشد . زیرا شرحی از زیبائی این عائله شنیده شده است و عکس های عباس افندی‌هم هرچند محسنات زیبائی وجمال درآن بحد کمال دیده‌نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است وطبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمی‌دانم چرا اورا انتشار نداده‌اند ؟

آواره ـ اما در موضوع حسن وجمال و قیافه این رؤساء هر چند بنای ما بر حق گوئی است نه عیب‌جوئی وبناء براین نمیگوئیم مرد وزن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند ولی نه بطوریکه بچشم دوستانشان‌آمده وهرعیبی را حسن تصور کرده‌اند پس باید دانست که بهاء وفرزندانش عموماً خالی‌از وجاهت نبوده‌اند خصوصاً‌آن‌پسرها ودخترهائی که باعبدالبهاء مخالفت کرده‌اند وحضرات‌آنهارا کافر وناقض میدانند خیلی

خوشگل بوده وسرمایه خدائیشان بیش‌از عباس‌افندی واولادش بوده‌است اما بقدری در تعریف حسن وجمال خود مبالغه کرده اند وباندازهٔ مریدان با دیده رضا ومحبت ایشانرا دیده اند . یعنی بهاء و عبدالبهاء را که‌گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤساء نبوده و حال آنکه این تصور در دهاتیهای ایران است ودر اشخاص دنیا ندیده وآدم ندیده ومن دراطراف عالم خصوصاً در گرجستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و همچنین در فرانسویها بقدری قیافه های جذاب وحسن وجمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم . وبهترین‌شاهدما همان عکس‌است که در جزوه قبل درج کردیم . زیرا زیباترین دختران این عائله همشیره‌جناب شوقی‌افندی است که درآن عکس نشسته ملاحظه میشود که او با وجود زیبائی دربرابرارباب وجاهت چندان نمایش ندارد . باری‌کار بزنان ایشان نداریم بهاء که اینقدر بغمز ولمز بجمال خود مینازد و اورا «جمال مبارک» میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیفا و عکا موجود است ودر هریك از دو خانهٔ عباس افندی غصن اعظم ومیرزا محمدعلی غصن اکبر نسخهٔ ازآن موجود وباآب وتابی آن‌را درقاب طلانهاده‌اند وپردهٔ زنبوری برآن کشیده بیچاره دهاتیان ایران‌را که‌بآنجا میروند باهزار منت میبرندشان در حرم تاآن‌را زیارت کنند و اندورانی‌بجا بیاورند آن قدرها جذاب ودلربا نیست وعجب‌تر اینکه درآن عکس آثار رنك وحنا در محاسن بهاء موجود وخودشان هم انکار ندارند که او هفتهٔ دو مرتبه محاسن وگیسوان را رنك میکرده وچون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم درجنب آن ترتیب‌داده میگویند اینها تصویر جوانی اوست ومن‌خیلی دقت کردم دیدم ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد ودرآن تصاویر کاملا تصنع شده وبانوك قلم‌نقاشی لطائف حسن بآنها داده شده است وامری عجیب‌است که یکی ازآن‌تصاویر تصویری است که با بدن برهنهٔ در حمام نقاشی شده یعنی حمام وبدن برهنهٔ بهاء را نمایش‌میدهدومن‌هروقت‌آنرادیدم خجلت کشیده سربزیرافکندم ودر فکرفرورفتم که‌دیگراین‌چه‌نقشه‌است ؟ خداچرا باید تصویرهیکل‌خودرا برهنه بافوتهٔ‌بسیار کوته‌برای‌زیارت‌مردوزن بگذارد ؟ راستی درعین‌اینکه‌میل‌نداشتم بطلان این امر برمن‌ثابت شده باشد وهردم آرزو میکردم که‌این امرحق آبرومندی‌باشد که‌ازایران‌طلوع کرده‌باشد که‌موجب‌افتخار ایرانی گرددولی

بدبختانه هر وقت باین قسمتها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنعات آن هم باینصورت وقیح که هر کس ببیند خیال میکند که این تصویر برای تهییج شهوت زن ومرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیجده‌سالهٔ را باکمال فربهی وقشنگی بدون اینکه اثری از مو درآن باشد کشیده فوته راکوته ورانهارا در کمال صافی وسادگی وفربهی جلوه میدهد وحالت خمار بچشمها داده وبالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته‌اند وجوانان ما از اروپا بایران سوقات میآورند وخلاصه با تحقیقات عمیقه معلوم شد که اگر درعکس‌های دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا ازآن سادگی هم برکنار وبراز پیرایه وساختگی است وگرنه بامقایسه بعکس فتوغرافی معلوم میشود که ابداً ایندو صورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال الهی به بیموئی بدن بهاء استدلال واستعجاز میکنند وبالعکس بپر موئی ازل استقباح مینمایند مجملا این بهاء که تا این درجه حسن وجمالش را میخواهند وسیله خدائی ونفوذکلمه‌اش قرار دهند عجب است که بر خلاف آن همه خال وخط که برصورتش نهاده اند خالی از عیوب هم نبوده وآنچه ثابت شده است بعلاوه کوتاهی قد سه عیب بزرك در این هیکل قدم و اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضراست باینکه ایشان مرض فتق داشته‌اند وحتی به عبدالبهاء میگویند اخوی‌زادهٔ عزیزم اگر پدرشما خدا بود ومقتدر اقلا بایست باد فتق خودرا علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من در موقع چیزنویسی بهاء دقت کردم ویقین نمودم که چشم چپش کمتر ازچشم راستش میبیند.

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند براینکه رعشهٔ دست داشته است و این اعتراف برای آنست که چون آن لغزش در خطوط او موجوداست این را نتوانسته‌اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعذر غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته‌اند وآن اینست که گفته است «ازل ایشان‌را زهر داد ونخواستند دل اورا بشکنند زهر را میل کردند ولی ارادهٔ مبارك تعلق نگرفت که آن زهرکار گر شود لهذا از هلاکت رستند وتنها رعشه در دست مبارك باقی ماند» و هرکسی میفهمد که این یك عذر ناموجهی است که خواسته است عیب را از پدرخود دورنماید وگرنه با فرض اینکه راست بگویند

واول زهر داده باشد خدائی که میدانست این زهراست وآنقدر هم مقتدر بود که خورد ونمرد خوب بود آثار رعشه هم دردست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده وبالاخره هریك را اصلاح کند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی ازسایر افراد بشر امتیاز نداشته اما اینکه ذکر شد که عکس عبدالبهاء مهیمن است من خودم شخصاً اورا دیده وبرسرهم ششماه با او بوده وهمه چیزشرا شناخته‌ام با اینکه او خوش قیافه ترین تمام‌افراد این عائله بود وحتی بر پدرش‌مزیت داشت معهذا ازاو مهیمن‌تر وخوش‌قیافه تر بقدری دراطراف جهان‌دیده‌ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست وبا وجود این تمام آنها بخال وخط آراسته شده وبکرات دیده‌ام عکسی که قشنك بیرون نمی‌آمد محو میکردند وشبیه ترین عکسهائیکه‌بشخص خودش‌شبیه وتصنع آن کمتر است عکسی‌است که درصفحهٔ مقابل درج میشود .

در خاتمه این‌را هم اضافه میکنم که اساساً توجهٔ بهائیان باین صور وتماثیل نه تنها برای حسن ووجاهت آنهاست . چه درمیان افرادخودشان وجهائی که بمراتب‌از رؤساء وجیه‌ترند زیاد است‌بلکه همان روح بت‌پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندان که منتهی آرزویشان اینست که مثلا عکس بهاء وعباس افندی بمجسمه تبدیل شود وهمین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفندان در این قرن بیستم کاملا بت پرستی وگوساله پرستی را اعاده داده‌اند !! وباوصف این خودرا موحد میخوانند .

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ مجملا یك همچو داعیهٔ نا معقول رنگارنك پر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلا داعیه نتوان گفت تا در درجهٔ ثانی حجیت ودلالت آن تحت نظر آید . مثلا در عین اینکه هیچیك از متدینین عالم ادعا را بذاتها حجت نگرفته‌اند وعقل سلیم هم بردلالت آن تسلیم نمیشود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء عظام فرقی بین است چون فرق نور وظلمت مثلا حضرت رسول(ص)یا عیسی وموسی ؛ این بسی مبرهن است که ادعاشان در زیرپردهٔ نیرنك وبحالت رنگارنك‌نبوده بلکه هریك در عصر خود مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خودرا علناً اظهار ومردم را یکجهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خودرا مستور نداشته مانند بهاء وعبدالبهاء نرفته‌اند تبعیت پیروان شریعت‌قبل‌را

پیشهٔ واز ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب قواعد شمائیم وبرخلاف آن در زیرهزارپردهٔ نیرنگ براه دوراشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند .



عکس عباس افندی

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامشان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت میکنند که آیا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم ؟ و آیا او اینقدر فریب مارا خورده است که سر مارا افشاء ننماید یا افشاء خواهد کرد ؟

پیشهٔ وازایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب قواعد شمائیم وبرخلاف آن در زیرهزارپردهٔ نیرنگ براه دوراشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود] بخوانند.



عکس عباس افندی

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامشان است بعد از هشتادسال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند وحتی در ایران هم همیشه مشورت مینمایند که آیا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم ؟ وآیا او اینقدر فریب مارا خورده است که سر مارا افشاء ننماید یا افشاء خواهد کرد ؟

این داعیه راچه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را درمیان متعصب‌ترین قوم عرب درمرکز عبادت اصنام برپاکرده ویا این ادعا را چه نسبت‌است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تاآخرین نفس ایستاده وبرسردار بمناجات پرداخته وآنی ازتعلیم حوارین خود فرو ننشسته وامر خودرا نهان نداشته ویا چه نسبت است این داعیه را با داعیهٔ کلیمی که در مقابل فرعون روبرو ایستاده(نه نوشته‌های خادعانه ودرتحت الفاظیکه منکر آنرا انکار نپندارد ومقبل بوی داعیه از آن استشمام کند) ونبوت خودرا اعلان کرده وهیچگاه دورنگی ودو روئی پیشه ننموده فنعم ماقال(یا برو همچون زنان رنگی وبوئی پیش گیر☆یا چومردان اندرا و گوی ازمیدان ببر)اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء باروپ و آمریك سفرکرده چگونه داعیه مخفی بوده است بلی او سفرکرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده وکاری نساخته و هرچه شهرت داده‌اند دروغ بوده زیرا من هم سفرکردم ولی کاریکه ساختم این بود که دانستم حقایق ازچه قرار بوده‌است... مگرآنکه بگوئیم بهاء پیغمبرزنانه بوده یا خدای مؤنث که برنك زنان وپرده نشینان درآمده واز پس پردهٔ (عصمت)بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده‌چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر ازمردان‌است وبطوریکه من خود دیده وشناخته‌ام‌بسیاری ازمردان بهائی پابند زنان خودند وزنانند که نمیگذارند مردشان بیدار وآزادشود مگر مردانیکه مزاجشان بامزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته وفریفته این دین زنانه اند حال این اقبال وتشبث زنان بر روی چه اصل است وچه لذتی برده‌اند که دل برنمیدارند(این زمان بگذار تاوقت دگر) شگفت آوراست که گاهی راست یا دروغ یکنفر زن‌را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال واشتعالش وقیامش بربشر واشاعهٔ این امر بیك آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین وآخرین درآن زن‌است وبالاخره اقبال او برهان‌عظمت این امراست در حالتیکه بعداز چندسال اسم اوهم کهنه‌شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی واتمام شهواتش این حوزه را بدرودگفته وشاید رد آن‌هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت ودیگری درامریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت وکذا فعلل وتفعلل وانفعل.

این داعیه راچه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را درمیان متعصب‌ترین قوم عرب درمرکز عبادت اصنام برپا کرده ویا این ادعا را چه نسبت‌است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تاآخرین نفس ایستاده وبرسردار بمناجات پرداخته وآنی ازتعلیم حوارین خود فرو ننشسته وامر خودرا نهان نداشته ویا چه نسبت است این داعیه را با داعیهٔ کلیمی که در مقابل فرعون روبرو ایستاده(نه نوشته‌های خادعانه ودرتحت الفاظیکه منکر آنرا انکار پندارد ومقبل بوی داعیه از آن استشمام کند) ونبوت خودرا اعلان کرده وهیچگاه دورنگی ودو روئی پیشه ننموده فتمم ماقال(یا برو همچون زنان رنگی وبوئی پیش گیر* یا چومردان اندرا و کوی ازمیدان ببر)اینجا جای مغالطه است که بگوئید عبدالبهاء باروپ و آمریك سفر کرده چگونه داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده وکاری نساخته و هرچه شهرت داده‌اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاریکه ساختم این بود که دانستم حقایق ازچه قرار بوده‌است .. مگرآنکه بگوئیم بهاء پیغمبرزنانه بوده یا خدای مؤنث که برنك زنان وپرده نشینان درآمده واز پس پردهٔ (عصمت)بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده‌چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر ازمردان‌است وبطوریکه من خود دیده وشناخته‌ام‌بسیاری ازمردان بهائی پابند زنان خودند وزنانند که نمیگذارند مردشان بیدار وآزادشود مگر مردانیکه مزاجشان بامزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته وفریفته این دین زنانه اند حال این اقبال وتشبث زنان بر روی چه اصل است وچه لذتی برده‌اند که دل برنمیدارند(این زمان بگذار تاوقت دگر) شگفت آوراست که گاهی راست یا دروغ یکنفر زن‌را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال واشتعالش وقیامش برنشر واشاعهٔ این امر بیك آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین وآخرین درآن زن‌است وبالاخره اقبال او برهان‌عظمت این امراست درحالتیکه بعداز چندسال اسم اوهم کهنه‌شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی واتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته وشاید رد آن‌هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت ودیگری درامریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت وکذا فعلل وتفعلل وافعل .

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز بعادت ایرانیت زن را زن‌می‌بیند وبامرد فرق میگذارد . لهذا عرض‌میکنم من مخالف با ترقی وحریت زنان نیستم ولی زنانی که لیاقت این مقام را یافته باشند مثلا زنان اروپ و آمریك با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم‌که هنوز هزار منزل از قافلهٔ ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالك دنیا که مرکز علم وسیاست است یعنی‌لندن فقط یك زن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنهم پس‌از ورود در پارلمان وکشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان نتواند و باین واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست یك فکر صائب بیرون دهد و هر روز زن‌های لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند این نماینده ما حرف بزند . این برای آنست که یا ساختمان زن غیر از مرد است وبرای اداره سیاست واجتماعیات‌کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده ودر صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران وهند !

اینست که تاکنون بهائیان ایران بهزار رنك درآمده وپس‌ازچندی خطای‌آن بر خودشان معلوم شده ویا مرعوب شده آن رنك را رها کرده برنك دیگر درآمده‌اند مثلا بهاء که میخواهد یك شریعت هزارساله تشریع کند نمیداند با زنان چه معاملهٔ را مجری دارد . یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست به موجب کتاب اقدس که ذکری ازحجاب نشده زمام بهائیان طهران را رها کرد تا مجلس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق‌العاده از آن بروز کرد بترك آن مجمع ورفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیر زنان آمریك واقع شد ترسید آنها از دستش بروندعکس زن ودختر وخواهر خودرابی‌حجاب برایشان فرستادکه به‌بینند ما حجاب نداریم ومن آنرا در اروپا بدست آوردم در حالتیکه قدغن بودکه به ایرانیان بدهند وهمچنین دخترهای دختر عباس افندی‌که در پاریس تحصیل‌میکردند واز پاریسیان در بی‌حجابی زشت‌تر نمایش میدادند منع شده بوداز اینکه ایرانیانی‌که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من‌چون مبلغ ومحرم اسرار بودم درمدرسه رفتم ومراپذیرفتند و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتیکه خودشان هم نمیتوانستند بی‌حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها)

واگر ممکن بود میشدند وبرای شوقی‌افندی هم فاتحه نمیخواندند چنانکه در خلوتخانه‌ها که میتوانند بی‌حجابی بلکه ... میکنندازطرفی شوقی‌افندی دید مکدر میشوند آنهارا در انتخابات خودشان دخیل وصاحب رأی قرار داد . در حالتیکه هنوز درممالك متمدنه این قضیه یکطرفی نشده ومضحك تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی‌الرغم روسها حکم بحجاب داده وحتی‌درلوحش‌تصریح میکند که علی‌الرغم روسهاحجاب کنید وهمان چند نفر ترك وفارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسته‌اند بیچاره‌ها محض خاطر آقابايد بر خلاف‌میل خود درحجاب باشند وتنها در خلوتخانه‌ها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونهٔ داعیهٔ بهاء است که هر روزی درهر کوئی وسوئی برنگی ونگرزی‌میشود و نیرنگی بخود میگیرد اینست که گفتیم بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دوسره در دست شوقی‌افندی است از یکسر نوا میدهد حجاب بکنید واز سر دیگر نکنید . از یکسو خدا ونماز ودین برحق ولازم است واز سوی دیگر اینها محض مصلحت وحکمت است والاخدای چه ؟ و... ؟

باری برویم برسر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر بهاءالله وغلام احمدومتمهدی وحسن‌صباح وآقاخان داعیهٔ داشته ودارد کلامی آورده ونفوذی یافته وچند صباحی دوام وبقائی داشته باید فهمید آیا همه حق‌است یاهمه باطل یایکی‌حق وباقی باطل ؟ اگرهمه حق‌است چهایرادی برآواره و امثال او دارند ؟ وچرا در دعوتهای خود از همه انتقد و تنها بهاء را تمجید مینمایند واساساً دعوت غلط است . باید بگذارند هر کس بهرحقی میخواهد بگرود دیگر اینهمه طعن و استهزاء برکسیکه نخواسته است باین حق‌پابندباشند چیست ؟ واگرهمه‌باطل‌است بهاء هم یکی‌ازآنها واحدی نباید باین باطل نزدیك شود واگربهاء حق است بااینکه ادله‌اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق‌است و بس ازابطال این چهار دلیل یا بقول گلپایگانی دلیل تقریر دیگر مابه‌الامتیاز کدام است وچرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی وغیره وغیره دانست ؟

آیتی - میگویند آنها شریعت نیاورده‌اند و بهاء شریعت دارد و شریعت بی‌ارادهٔ خدا نمیشود . وهمین است ما به‌الامتیاز او از سایرین

آواره - اولا این تصور خود بهائیان ومنبعث از بی‌خبری ایشان

است هر کس هرداعیه کرده بکم وزیاد احکام وحدود وآدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس ازشوائب ریب ومفید بحال بشر وحائز حکم ومصالحی باشد وهیچ عقلی بیان معایب آنرا نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس وشریعت بهاء را در اینجا ذکر می‌کنیم تامعلوم شود این شریعت پر از مفاسد وساخته دست بشر است یابی عیب ونتیجه القاءآت روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس وشریعت بهاء

پوشیده نماند بقسمی که قبلا اشاره شد بهاء درنظرداشت که جنبه آزادی صرف را بامر خود داده کم‌کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند وترسید که اگر اجابت نکند حمل برعجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنین متوالیه تأمل کرد واین تأمل عبارت از مطالعه ومشاوره و مذاکره بامحارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات بخودم گفت چندحکم از احکام اقدس‌را من پیشنهاد کردم که درکتاب داخل کنید . مجملا پس‌از مطالعات زیاد براثر همدستی با دست‌های عدیده بالاخره کتاب اقدس‌درست شد اینك قدر وقیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب. اول احکامی از قبیل صوم وصلوة وحقوق وزواج و ارث وحلیت وحرمت ولمثالها دوم آدابی از قبیل نظافت وحمام وشست و شو واکل وشرب وتعلیم وتربیت وامثالها . سوم خطاباتی بملوك‌وسلاطین وبلاد واراضی واقوام وامثالها بی قیمت‌تر از همه آنها قسم اخیر است . زیرا یك سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور ونتیجه در آنها باشد ومخصوصاً میدانست این‌کلمات بهیچ یك از سلاطین وبزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین گوسفندان خواهد بود پس با خود گفت باکی‌نیست اگر یکجاهم خطاب‌شدید وباانتقاد بسلطان‌ومملکتی کرده باشیم وبالاخره خطابات مذکوره‌متضمن هیچگونه مطلب وحکمت وفلسفه‌نیست تا در آن بحث نمائیم وحتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم وسیاست حائز نیست تا در خوبی وبدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یك سلسله حرف‌های معموله است باینکه مثلا هفتهٔ یکدفعه بحمام بروید یا با بشوئید یادر اکل وشرب دست خودرا درکاسه فرو نبرید یا اینکه‌اطفال خودرا علم وخط بیاموزید .

اینقسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار وهین است وبنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلا اوخودش تازه به بلاد خارجه رفته وکارد وچنگال دیده اینست که فرونبردن دست را در کاسه یك امر مهم بزرگی تصور نموده وآن را که صدها سال معمول فرنگیها بوده بلکه یك امر طبیعی است که ازبدو خلقت تاکنون متمدنین وپاکیزگان از بشر بامقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکرده‌اند این را جزو شریعت کرده وبا یك الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر نموده . یافرضاً بنص «لاتقربوا حمامات العجم» ازحمام‌های آنروز ایران انتقاد کرده ولی ازآنجاکه هنوز حمام‌های شیرودوش ندیده بوده است یاکم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام دوش ونمره از امورعادیه باشدلهذا بازدر وجوب شست وشو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته‌ئیکمرتبه وارد شوید درآبی که محیط بربدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در آخر میگوید « والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگرآب هم ببدن بریزید کافی است (حمام دوش و شیر) یا اینکه موی سرتراشیدن وزلف گذاشتن رااز احکام کتاب قرار داده بقوله «لاتحلقوا رؤسکم الخ » و تصور کرده است که این یك حکم مهمی است در حالتیکه هزاران سال قبل اینحکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است ودرهمهٔ ممالك مجری بوده ودر اسلام هم سرتراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواهد آنرا نسخ نماید . ولی خنده دراین است که مقید بقیداین کرده است که «ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالاذان» مبادا زلفتان ازمقابل گوشتان بلندترشود دراین دو فلسفهٔ بزرك است: یکی آنکه چون گیسوان رامخصوص خود واغصانش قرار داده بود و بموهای بریشان خودو ایشان وهم دردلهای سادهٔ گوسفندان می انداخت واین هیولا و صورت درویشی اوبود که پایهٔ خدائیش برآن نهاده شده بود میترسید که دیگرانهم باواقتدا کنند وسرمایهٔ خدائی ازدستش بدررفته درکیسهٔ دیگران وارد گردد چه که آنجناب حتی لقب (درویش) رابخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که بالقب درویش متخلص گشته انشاء کرده ازآن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است .

ساقی ازغیب بقا برقع برافکن ازعذار   تابنوشم خمرباقی ازجمال کردگار

و مقطع آن این شعر عجیب است

درویش ـ جهان سوخت از این نغمهٔ جانسوز الهی
وقت آن است کنی زنده از ایـن نغمهٔ زار ! !

مجملا چون گیسوان ولقب درویش مخصوص او بوده است ازاین رو هروقت یکنفر گیسوان گذاشته ومولوی بستهٔ وخودراشبیه بهاء واغصانش ساخته مورد انتقاد وحمله گوسفندان خالص‌شده باو گفته‌اند مگرحکم کتاب اقدس‌را نخواندهٔ که خودرا بصورت حق درآوردهٔ ؟ واین مضحك بودیك بهائی نیلفروش اصفهانی درمصر هرکس اسمش عباس بود و اعراب اورا عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته وعصبانی میشد واگرکسی بودکه اندك آشنائی هم بابهائیان داشت میگفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است واین باو بی احترامی میشود درحالیکه هزاران عباس حمال دربلاد عرب هست که اورا عباس افندی خطاب مینمایند یاایرانیانی که همدیگررا آقا خطاب میکردند اوقاتش تلخ میشد ومیگفت اینهاادب ندارند نمیدانند آقا یك نفر است و او سرکار آقا عبدالبهاء است کسی بکسی حق ندارد آقابگوید دیگر خبر نداشت که درایران بهرحمال و کناس‌هم اگرنگوئی آقابدش میآید وحق هم‌دارد زیرا اوهم بشر ودرحدود خود محترم‌است وهمچنین هروقت زنها بهم میگفتند خانم این‌شخص فریاد میکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفراست در دنیا وآن « ورقهٔ علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگرنمیدانست چقدر خانم درمحلات‌نو وکهنه طهران‌خوابیده‌است.
باری این بود یك فلسفه ازحکم کتاب اقـدس که میگوید سرهای خود را نتراشید ولی فلسفهٔ‌دوم که ازحدگوش تجاوزندهید این‌بوده که چون‌خودش پیش‌از آنکه خداشود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تامحاذی گوش بوده‌است وهنوز زلفهای‌فرنگی‌مآب امروزراکه خیلی بالاتر ازگوش‌فقط یك‌پشت ناخن بلندی داردندیده بوده‌است لهذا منتهی درجهٔ قشنگی‌وخوبی موی سررا بحالت زلفهای سابق‌خودش میدانسته‌که دلهای زن‌ومردی‌چند بهرتار آن‌مبتلا بوده است .

لهذا حکم کتاب خودرا براین قرارداده که « ایاکم ان‌تتجاوزواعن حدالاذان » خلاصه یك قسمت عمده ازکتاب اقدس مشتمل بر اینگونه سخنان بیمغز والفاظ غیرنغز است‌که اسم‌آن احکام کتاب شرع است وآقا آنهارابعنوان شریعت برای‌هزاران‌سال ازسنین اجتماعی بشرآورده‌است !!

اماقسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت اواست یعنی حدود صوم وصلوة وحقوق وزواج وحلیت وحرمت ومال‌الله واوقاف ومیراث وامثالها آنهم بردوقسم است قسمتی متخذاز احکام بیان ویامتمم آنست وقسمتی مستقل بالذات .

باانیکه حدود کتاب بیان‌هم مشتمل بر یکدسته مهملات است بازفکر بهاء وشرکای‌او بقدری در تشریع مهمل بوده که احکام اقدس ازاحکام بیان هم مهملتر شده وباباید گفت بهاء مکارتر بوده واین شرع‌را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این‌یك نتیجه ازآن گرفته میشود وآن عبارت ازتأمین معاش عائله بهاء آنهم نه‌عموم عائله بلکه هرکس حیله‌اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این‌امر قرار گیرد والا دیگرانرا بهرهٔ سرشاری نیست . زیرا قسمت عمده‌ازشریعت‌اقدس که‌عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه‌آن است قضیهٔ حقوق و اوقاف ومیراث‌است . فقط وفقط همین قضیه ایست که هر روزه اولیای‌امرْ وشوقی افندی‌ها جامهٔ خدائی میپوشند وبرسر بهائیان یا گوسفندان مسلط‌شده مالیات بابی‌گری‌را ازایشان میطلبند . اگرچه‌بهاء این‌زمینه‌را بیش‌ازهر حکمی ازاحکام شریعتش موردتوجه قرارداده بطوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولی باز هم او بعضی رعایت ها کرده است که آن را هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده وصورت‌های دیگری‌بآن داده اند .

ودرخاتمه این‌را مکرر میکنم که هرجا هر عادتی‌را دربین بشر دیده آنرا مدرك احکام خود قرار داده بعضیرا ازفرائض کتاب وبرخی‌را جزو منهیات شمرده ولی خوشبختانه عبورش بهندوستان وممالك چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای‌دختران‌را درقالب آهنی نهاده بقسمی پارا کوچك نگاه میدارند که‌دربزرگی قادر برراه رفتن نیستند واگراین عادت‌را دیده ویا کسی باوتذکر داده‌بود بدون‌شبهه یك آیهٔ هم برای این‌قضیه نازل‌میکرد ودرمنهیات کتاب خود وارد میساخت مثلا مینوشت « ان یااماءالله لاتجعلن ارجلکن فی‌القوالب ولاتشکلنها بشکل ارجل‌الثعالب والارانب لان‌المشی لکن‌عزیز وشدید وکذلك‌الامر نزل من‌لدن عزیز حمید » چنانکه درحق مرضا میگوید « اذا مرضتم فارجعوا الی‌الحذاق من‌الاطباء » واین بآن میماندکه کسی بگوید « اذاجعتم فاکلواالخبزواذا عطشتم فاشربواالماء » گویاآقاتصور کرده است که اگراوحکم نمیداد که مرضا باطباءحاذق‌رجوع کنند لابد راه‌را گم کرده بتعلبند رجوع میکردند .

آیتی - اکنون بهتر است که باب مخصوص دراحکام باب وبهاء مفتوح شود وتا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت‌مطالعه آید ونوع احکام‌سازی وشریعت سازی ایشان شناخته شود

آواره - گرچه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است • زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب باب وبهاء زیاد است که اگر کسی بخواهد همه‌را بیان کند در هزار صفحه هم‌وجود ایجاز انجاز وانجام نخواهد شد . ولی بمفاد مالایدرك کله لایترك کله برای‌اطلاع قارئین عظام مختصری از کتاب اقدس را که بعقیدهٔ بهائیان خلاصه و نتیجهٔ بیان است توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه‌گرفته شود . زیراکتاب بیان که بعقیدهٔ خود بهائیان منسوخ شده ومیگویند از اول هم یك کتاب شریعتی نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان‌است باید تحت نظر آورد وباز هم‌گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن ببیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد .

باب من‌الابواب . فی احکام‌البهاء والباب

«قدکتب علیکم‌الصلوة تسع رکعات»

چنانکه معلوم است دراقدس محض ترضیهٔ خاطر مردهٔ که دلشان‌نماز تازه میخواست‌ابتداء شروع باین حکم شده ونوشته است«واجب‌شده‌است بر شما نه رکعت نماز»اکنون از اهل بهاء سؤال میشودکه آن نماز نه رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان میدانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اندکه آن نماز کجاست یك جواب مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد وآن‌در کتاب‌سؤال وجواب‌فارسی‌است که گوسفندان‌بهاءآنرامتمم کتاب‌اقدس‌میدانندوآن‌اینست

سؤال - در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که در زوال وبکور و اصیل معمول رود واین لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد .

جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل صلوة دیگر است ولیکن نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جملهٔ آن صلوةاست در ورقهٔ آخری مرقوم وآنورقه مع آثار مبارکه بجهت حفظ وابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل شد(انتهی)

شمارا بخدا ای‌اهل بصر وبصیرت ازاین ابهامات بهاء چه‌میفهمید ؟

وجز خدعه وعجز وطفره چه‌ادراك مینمائید ؟ بلی من‌چیزی‌جز این‌نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی درموقع نا امنی که مثلا گفتند عمر پاشا برای تفتیش ما از اسلامبول مأمور شده آنرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم‌تامستور بماند وریش‌ما گیر نکند. بلی اگر این را راست‌گفته باشد عوض یك نقص چندین نقص متوجه او میشود ازجمله‌آنکه رغماًلانف‌الاغنام ورئیسهم که میگویند«در قطب‌عالم ندای بهاءالله بلند شد وآنی خود وکلمات خودرا مستور ومخفی نداشت» خودش اقرار میکندکه حتی نماز خودرا با سایر نوشتجات پنهان کرده‌ایم که محفوظ ماند واتفاقاً محفوظ نمانده است زیرا اگرمانده‌است کو وکجا است ؟ مجملا میرزا خدائیکه‌آنهمه عربده برای گوسفندان خود میکشیدهر وقت بوئی از نا امنی شنیده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتی اخیراً این رویه را بطوریکه میگویند درالواح وصایا هم معمول شده که‌میگویند زیر خاك بوده ونم کشیده خاك برسرآن خدائیکه از ترس بندگان خود احکام خویش‌را بزیر خاك پنهان کند وخاك بر سر بندگانیکه این خدعه های تو بر تورا تمیز وتشخیص ندهند . دیگر آنکه بعداز رفع انقلاب و ونا امنی چرا این میرزا خدا دوباره‌آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کندتاحکم«قد کتب علیکم‌الصلوة»مهمل نشده باشد ؟ واخیراً میگفتندآن نماز در خزانه مستور و موقع آن خواهد رسید . این خزانه هم خزانهٔ غریبی است که هرامر مبهم ومهملی بآنجا رجوع میشود درحالتیکه خود خزانه از امور مرجوعه بآن مبهم تر ومهملتر است . سبحان‌الله نمازی که برای حفظ بجهتی ارسال شده . ونمازیکه در خزانه‌مستوراست دیگرحکم «قد کتب علیکم»چگونه برآن تعلق میگیرد !!

توضیحاً نمازی که امروزه در دست دارند یك رکعت است و با فرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالتی که یك دفعه هم نمیخوانند) باز سه رکعت میشود آنهم باغلطهای اساسی عجیب وغریبی که یکی ازآنها قبلا ذکر شد . واگر یکی از مناجات‌های فارسی خودرا نماز قرار داده بود بمراتب بهتر بود . زیرا این غلطهای فاحش درآن واقع نمیشد واقلا ممکن بودکه اورا طرفدار وطنیت وملیت معرفی کرد .

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده ولی

عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود واگرهم اونمازی بهم بافته بوده‌است بهاء نوانسته است که آنرا بر هم زند وتاروپودش را از هم بگسلد وبگوید کتاب بیان منسوخ شده و این بود که خودش‌هم بیك‌سخن فارغ و کلام فریبندهٔ ناقصی‌سر اتباع خودرا گرم کرده وازطرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش وفراش وتحصیل آمال واموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جمله متناقض

۱ـ بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله ـ قد تمست‌الاشیاء فی بحرالطهاره ۲ـ قد اذن‌الله لکم‌السجود علی کل شئی طاهر چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا بمفاد جمله اولی که میگویند همه چیز(حتی فضله سك)در دریای پاکی وطهارت غوطه‌ورشدند باید بچیز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در این صورت در جملهٔ ثانی که میگوید ـ خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجده کنید کلمهٔ «طاهر» زائد ومخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جملهٔ اولی طاهر وپاك است پس قید(کل شئی طاهر)در جمله‌ثانی برای چیست ؛ واگر بایدباز بطاهر وغیر طاهری قائل شدپس«قدتمست‌ـ الاشیاء فی بحرالطهاره»چه معنی دارد ؛

روزهٔ نوزده روزه

اساساً کتاب بیان‌برروی عددنوزده قرار گرفته ـ ابواب‌آن برنوزده وواحدهای آن‌نوزده وحتی‌لفظ واحدهم نوزده‌است ازاین‌رو سال‌راهم بر نوزده قسمت تقسیم کرده‌که سال نوزده ماه وماه نوزده روز باشد . ما نمیدانیم‌نظریهٔ‌باب برتعیین‌عددنوزده خصوصاً درماه وسال چه‌بوده‌است . چه اگربگوئیم خواسته‌است هنری بروز دهد این‌هنر بقدری کوچك است که ابداًلایق ذکر نیست . زیرادر اعدادهر گونه تصرفی میتوان بکاربرد وبر اثرتصرفات عددی‌درسال وماه‌بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکنست سال‌را چندبرابر سال‌کنونی یانصف وثلث وربع‌این سنین‌حاضره قرارداد وهمچنین درماه‌شمسی که تقسیم روزهای سال‌معمولی یاسال اختراعی باشد هزاران تقسیمات میتوان‌ساخت . مثلا هرسال معمولی دوازده ماه وهرماهی سی‌روزاست ممکن‌است این‌را معکوس کرد وسال‌را سی‌ماه وماه‌رادوازده روز قرارداد باآنکه‌مثلا هشت‌فصل برای سال ترتیب‌داد بجای چهار فصل

وهرفصلی که مشتمل بر چهل‌وپنج روز است آن‌را یکماه خواند ودر نتیجه سال‌را بهشت‌ماه قسمت کرد ومن بکوقت حتی‌درتغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته‌را تغییرداد بطوریکه شنبه‌ها وجمعه‌های دوسال ودوماه مثل‌هم نباشد باینطور که فرضاً یك آدینهٔ بزرك‌را جعل کرد درابتدای هرسنه و آن‌مشتمل برسه روز باشد وجشن ملی‌را درآدینهٔ بزرك قرارداد که آن‌سه روزی که متوالیاً آدینه خوانده میشود ملت تعطیل نماید وجشن بگیرد و شنبه‌را پس‌ازآن سه‌آدینه قرار داد ودرآن شروع بکار کرد در اینصورت شنبهٔاول آنسال مطابق باروز دوشنبهٔ معمولی میشود زیرا شنبه ویکشنبه اصلی‌مستهلك درآدینهٔ بزرك شده واین گردش هفته حکم گردش ماههای قمری‌را پیدامیکند و فلسفه‌ها برای این‌مقصد درنظر گرفتم « که‌اکنون مرا حالت گفت نیست » پس‌هنری نخواهد بود که‌کسی سال‌را برنوزده‌ماه وماه‌را برنوزده روز تقسیم کرده باشد وشگفتی دراینست که بابی ها این هنررا راجع بباب‌نموده بربهائیها طعنه میزنند که اگر راست میگفتید و مخترع بودیدخوب‌بود خودتان اختراعاتی‌میکردید نه‌اینکه برروی‌اختراع باب ساختمان کرده اظهاروجود وافتخار بآن‌نمائید . هرچند این‌سخن‌بجای خودصحیح است که حتی‌بهاء بقدرباب وهزاریك اوهم صاحب فکر بدع نبوده اوقادر براختراعی‌نشده ولی‌اساساً هردو مهمل‌است ودردنیای امروز بقدر خردلی این خزعبلات که نتیجهٔ افکار ادوار دقیانوسیه است بکار بشر نمیخورد . عجبا باب‌وبهاکه دین گذار قرن‌نوزدهم میلادی بوده‌اند وشاید پایهٔامر خودرا هم بهمین مناسبت برنوزده قرار داده‌اند که در قرن نوزده همه‌چیز روبترقی نهاد درصورتـی دارای افتخار میشدند که بتناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی واقتصادی داده‌باشند وملت عقب ماندهٔ ایران‌را به سمت‌ترقی سوق‌داده باشند نه‌اینکه بمفاد « وزادت فی‌الطنبور نغمةاخری» یك‌اختلاف هم‌براختلافات موجوده اضافه نموده یك سلسلهٔ اوهام را ازسر نو اختراع کرده‌باشند وباعث‌تنزل وانحطاط این ملت شده‌باشند هرکسی میداند که باب وبهاء حتی یك کلمه دراقتصادیات نتوانسته‌اند سخن‌بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائلهٔ خودش بطوریکه بیابیم کارکرده و اگر زحمتی هم‌باب بر اثر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آنرا یکجهتی سرمایهٔ معاش خودگردانیده ودکانی ساخته که هفتاد سال است بخرید و فروش متاع‌دین گردش میکند ومعلوم‌نیست کار این‌دکان بکجابکشد مجملا

بهاء پایهٔروزه‌را در کتاب‌خود برهمان نوزده روز قرار داده که مخترع‌آن باب بوده‌است وبالاخره درقرن نوزده این‌میرزا خداروزه نوزده‌را واجب کرده‌است وموقع آن‌را قبل‌ازعید نوروز قرارداده ولی خودش بطوریکه قبلا گفتیم روزهٔ اسلامی‌را نگهداشته وتاکنون هنوز حضرات‌احکام خودرا ازهمه کس خصوصاً ازاهل‌سنة درمرکز خودمخفی میدارند وبهروسیله‌است نمیگذارند که کتب احکامشان بدست بیگانگان بیفتد تامورد انتقادیاتمجید واقع گردد وباوجوداین میگویند بهاء درقطب‌عالم امرخودرا اعلان‌نمود !!

« انا امرناکم بکسر حدودات النفس والهوی الامارقم من‌القلم الاعلی »

برای‌فهم این‌جمله یا(آیه) از کتاب اقدس که دراوائل‌آن کتاب‌است محتاج ببیان مقدمهٔ خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسرحدود) یعنی شکستن‌احکام . پس‌برسبیل مقدمه معروض میرود که کسر حدودیکی ازمصطلحات اهل‌بهاء بوده وهنوزهست (منتهی درپرده) وشاید تاآخرهم امربهائی پیرو کسر حدودباشد وهیچگاه این کسر بجبرمبدل‌نشود. وشرح آن ازاین‌قرار است که بعضی اعمال‌در دورهٔباب شروع‌شده که عامل عمدهٔ آن‌بهاء ورفقایش بوده‌اند ازقبیل اشتراک‌فراش وتجویز شرب وآن کاری که‌مورد حیاءاست وامثالها که همواره درموقع محبوسیت باب‌آن اعمال‌در طهران وبدشت وهزارجریب ومازندران مجری میداشته‌اند واسم آنرا کسر حدود میگذاشته‌اند وحتی ضوضای اهل هزار جریب دربدشت که منتهی به اخراج‌بهاء وقرةالعین وقدوس وسایر اصحاب بـاب‌شده وحتی کتک‌خوردن بهاء ازدست‌حکومت‌درمازندران مبتنی براین اصل‌بوده ومفهوم کسرحدود اینست که برای تأسیس شرع‌جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود ازقبیل صوم‌وصلوة اولا وحلال‌حرام ثانیاً و بالاخره براثر این کسر حدود کارهائی شده‌است که بابی‌های‌قدیم وبهائیان‌مطلع کمتر‌انکاری‌نداشته‌نهایت انکارشان دراین بوده وهست که هرچه ریششان گیر کرده این‌را از احکام باب‌وازل قلمداد نموده اند وخودرا از آن پاک شمرده‌اند وحتی بعضی از غیرتمندان ایشان میگویندبدرمن درکسرحدود واردشده ولی‌طرف‌فاعلیت واقع‌بوده نه‌مفعولیت اما ازمادر خودسخنی نگفته بااینکه شهادت اوهم در این‌مورد بیمورد نیست اوراساکت ومسکوت نهاده‌اند . مجملابعدازآنکه بهاء ازصورت تابعیت بیان بمتبوعیت یابیان درآمد وخواست احکام‌سازی

وشریعت بازی را متصدی شد کتاب مستقلی بیاورد ازآنجا که قضیهٔ کسر حدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست پرده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت در اقدس متذکر شد که ماشمارا بکسر حدود نفس وهوی فرمان دادیم نه کسر آنچه ازقلم اعلی نوشته شده واگرچه باز بهائیان را باین جمله ازاصل موضوع منصرف نمیداشت ولی صورتاً یك ماست مالی بی اهمیتی را متضمن بودچه که بازهم منع ازشکستن احکام اسلام و حدود سایرادیان نکرده وتنها احکام کتاب خودرا که یکی هم در ازدواج اقارب ومسکوت ماندن حکم امارد است وبشرح آن خواهیم رسید لازم الاجری شمرده وگویا همهٔ حدود و احکام کتب دینیه را حدودات نفس و هوی شمرده وکسرآنهارا تأیید کرده وتنها تراوشات «قلم اعلی» راکه اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعه خوانده ولی درهر صورت این یکی ازموارد خدعه شمرده میشود که همان اسم ماست مالی یاگل بمهتاب مالیدن برآن صادق است وشاهد براینکه کسر حدودیکه اززمان قرةالعین وبهاء شروع شده هنوز برقراراست این عکس است که ملاحظه مینمائید برای کسرحدود دررفع حجاب برداشته شده است وچون گفتیم که حضرات درهر جا بطوری مطالب خودرا عنوان نموده وگاهی میگویند که حجاب داریم و گاهی میگویند نداریم لهذا ما این عکس را بتدبیری گرفته ضبط کردیم تا حقیقت درپردهٔ خدعه مستورنشود .

« قد عفی الله عنکم مانزل فی البیان من محو الکتب واذناکم بان تقرؤا »

« یعنی خدا بخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شمارا که آنها را بخوانید » پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو ومعدوم شود و تنها کتاب بیان بماند وتأکیدات اکید کرده است برسعی درخوش خطی وقشنگی آن . وچون بهاء دیده است که این سخن لغواست وهرگز مجری نمیشود لهذا آن را عفو کرده واجازه برقرائت کتب داده است .

دراینجا باید گفت بقول مشهور هردروغگوئی یك دروغ برداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده ! گویند یکنفر مبلغ بهائی یك مبلغ مسیحی راگیرآورده اورا تبلیغ پیچ کرده بود تاسخن رسید بکلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاءالله یك لوحی آورده

است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد وعشوه وغمزهٔ که شأن مبلغین



بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی براین بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند وتأهل اختیار کنند. همینکه مبلغ مسیح این را دید بی اختیار گفت «شما .. خورده که اذن دادید .. مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید - وانگهی اینکه ازاحکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امرمسیح نواقص تصور نموده ورفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده‌ای ... وبعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوری‌ها اذن فضا وترویج داده وطبعاً ترك دنیا وترك حالت رهبانیت رو به زوال بوده.

است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب وتاب بمطلب داد وعشوه وغمزهٔ که شأن مبلغین



بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی براین بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند وتأهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیح این را دید بی‌اختیار گفت «شما .. خوردید که اذن دادید .. مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید - وانگهی اینکه ازاحکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امرمسیح نواقص تصور نموده ورفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده‌ای ... وبعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوری‌ها اذن فضا وتزویج داده وطبعاً ترک دنیا وترک حالت رهبانیت رو به زوال بوده .

حال اجازه میخواهم عرض کنم در قضیهٔ اجازهٔ قرائت کتب وعفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا ..... اگر سیدباب یك رطب ویابسی بهم بافت که منبعث ازدماغ مؤف او بودهر کسی میفهمید که این سخن فارغ است ولازم نبود یك مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید . مثل این که محو کتب یکی ازفرائض بوده وبابی ها هم قدرت باجرای آن داشته اند وحالا آقا عفو میفرماید . سبحان الله که درقرن بیستم انسان چه مهملاتی را بایدببیند وبشنود یکمرتبه دردورهٔ توحش یك عده از اعراب خودسر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانهٔ ایران را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتیکه تعالیم اسلامی کاملا برخلاف این رویه بوده واین حرکت بصرف عصبیت وخود سری اعراب واقع شد . حال در قرن متمدن و دورهٔ نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر محو کتب میدهد وآقای بهاء مصلح امرباب تفضلا عفو میفرماید ! و اگر دقت شود عفوش از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آنرا عفو کردیم . و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابداً متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون ومزخرف بوده چرا به بقای آن علاقه دارند وچرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده واین امر مزخرف را سر وصورت نداده بود واین همه نفاق واختلاف وخونریزی برسر این سخنان کودکانه واقع نمیشد .

«قد کتب الله علی کل نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده ممالا عدل له انا عفونا عن ذلك»

مخفی نباشد که عفو وگذشتیکه دراین جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو وگذشت جملهٔ پیش غریب تراست زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش (وعرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یاآن کرسی که او برآن می نشسته) آنچه در نزدش بی نظیر است وما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم» شأن نزول یابی شأنی صدور این خزعبلات این است که باب درکتاب بیان گفته است که در

حال اجازه میخواهم عرض کنم در قضیهٔ اجازهٔ قرائت کتب وعفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی راگفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا .... اگر سیدباب یك رطب ویابسی بهم بافت که منبعث ازدماغ مؤف او بودهر کسی میفهمید که این سخن فارغ است ولازم نبود یك مؤف الانف دیگرآنرا عفو نماید . مثل این که محوکتب یکی ازفرائض بوده وبابی ها هم قدرت باجرای آن داشته اند وحالا آقا عفو میفرماید . سبحان‌الله که درقرن بیستم انسان چه مهملاتی را بایدببیند وبشنود یکمرتبه دردورهٔ توحش یك‌عده از اعراب خودسر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانهٔ ایران را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتیکه تعالیم اسلامی کاملا برخلاف این‌رویه بوده واین حرکت بصرف عصبیت وخود سری اعراب واقع شد . حال در قرن متمدن و دورهٔ نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر محوکتب میدهد وآقای بهاء مصلح امرباب تفضلا عفو میفرماید ! و اگر دقت‌شود عفوش از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که «اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آنرا عفو کردیم . وعجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابداً متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون ومزخرف بوده چرا به‌بقای آن علاقه دارند وچرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده واین امر مزخرف را سر وصورت نداده بود واین همه نفاق واختلاف وخونریزی برسر این سخنان کودکانه واقع نمیشد .

«قدکتب‌الله علی کل نفس ان یحضر لدی‌العرش بما عنده ممالا عدل له انا عفونا عن ذلك»

مخفی نباشد که عفو وگذشتیکه دراین جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو وگذشت جملهٔ پیش غریب‌تراست زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هرکسی که حاضرکند نزد عرش(وعرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یاآن کرسی که او برآن می‌نشسته)آنچه در نزدش بی نظیر است وما این را از اوگذشت کرده عفو نمودیم»شأن نزول یابی شأنی صدور این خزعبلات این است که باب درکتاب بیان گفته است که در

ظهور من‌یظهره‌الله باید مردم‌خودرا مالك‌چیزی ندانسته هرچه دارندببرند نزد من یظهر وباو تقدیم نمایند وخود را عبد ومملوك او سازند حال ما نمیخواهیم ایراداتی که خود بابیها بر من‌یظهریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور دوهزار ویکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با بابی‌ها است ولی از آنجاکه ما هر دو را مهمل میدانیم آن قضایا را تعقیب نکرده همینقدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن یك سخن موهوم مهملی‌است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه مایملك خودرا تقدیم او نخواهدکرد بنابراین صورة این جمله را در کتاب‌خود نوشت ومنتی برسربابیهاگذاشت که ما از شماعفو کردیم ولی‌سراً حاج‌امین‌های خودرا دستور دادکه هرجا میرسید بگوئید حق‌عفو فرموده ولی‌شما حساب خودرا بکنید واقلا صدی‌نوزده ازآنرا بطوریکه درکتاب اقدس‌است (وشرح‌آن عنقریب ذکر خواهدشد) تقدیم نمائید . پس‌درمعنی این‌جمله باآیهٔ‌مفتاح وکلیدی شد برای گشودن گنجهای بی‌نظیری که‌بعداً باسم مالیات اغنام وباصطلاح خودشان « مال‌الله» ذکر خواهیم کرد . بلکه بتوصیه بحاج‌امین‌ها هم‌قناعت نکرده خودش درکتابش بعلاوه تأکیداتی که برتأدیهٔ صدی‌نوزده ازاموال بعموم‌احباب‌خودنموده بازدرمقامات‌عدیده ذکر بی‌اعتباری مال‌دنیا راکرده وبالاخره ایشان‌را ببذل وانفاق آن‌مال های‌بی‌اعتبار (بخودش نه‌کسان دیگر) توصیه وتأکید مینماید که ازآن جمله‌است این‌آیهٔ اقدس (یابالعکس) « قـل‌لاتفـرحوا بماملکتموه‌الیوم » الی‌قوله‌«لویعرفون ماعندهم‌لتذکر اسمائهم لدی‌العرش‌الاانهم‌من‌المیتین» « یعنی بگو شادنشوید بآنچه امروز آنرا مالك شده‌اید ـ تا آنجا که‌میگوید ـ اگر بشناسند انفاق میکنند هرچه‌راکه درنزدشان موجوداست تااینکه اسم‌ایشان نزدعرش یعنی در حضورما (بهاء) ذکر شود ـ آگاه باش‌که آنها ازمردگانند » .

گویند واعظی برسرمنبر مذمت‌زیاد ازمال دنیاکرده بتکراراینکه مال‌دنیا مرداراست وطالبین آنهاکلاب هردم مردم‌را بترك‌آن‌دعوت‌میکرد چون‌وارد خانه‌شد دیدپسرش اندوخته‌هارا برگرفته که درکوچه بریزد واز آن مردارهابپرهیزدوی‌راگفت که ای‌احمق ابله من‌این سخنان‌را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند وما اورا بدرون خانه کشیم نه‌تو آن‌را بیرون افکنی تادیگران بدرون برند ـ عیناً این‌قضیه دربهاء مصداق یافته

که هرجا سخن از بی‌اعتباری مال دنیا گفته فوری انفاق آنرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تا «نامتان لدی‌العرش مذکور افتد»!

یکی از حاج امینها که بنامشان اشارت رفت اینك هنوز مردهٔ متحرکی است که دائماً این اندرزهارا بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینماید تا ایشان ترك نمایند واو گرد کرده خود وامینش بهره برده فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند!

این حاج‌امین اسمش حاج‌ابوالحسن اردکانی وتقریباً شصت سال است که امین اموال است ازطرف بهاء وعبدالبهاء وشوقی وورقه علیاودرحقیقت جنایاتیکه تاکنون واقع شده اغلب آنها گناهش براین پیرمرد احمق یا مزوروارداست زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصدمردی است بسیار دنی‌الطبع وپست فطرت واز طرفی بی‌اندازه قسی‌القلب وبیدین واگرچه بهائیان اورا فریب‌خورده بخدعه‌های بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که اوآدم ساده زودباوری است که همه قضایارا باورکرده ومحض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی‌را بین‌اغنام مجری داشته ومیدارد ولی من‌اورا نیکو شناخته ومیشناسم ومیدانم که اگر درابتداء هم‌مخدوع بوده و فریب دیانت خورده پس‌از چندی حقایق‌را شناخته وبستر و کتمان‌آن پرداخته تا دکان او که درمقامی ازدکان بهاء رنگین‌تراست وسرمایهٔ دکان بهاء نیزاز پرتو دکان‌او بوده نشکند چه‌او درمنتها درجهٔ خودپسندی وشکم‌پرستی و شهوترانی بوده وهنوز درنودوچند سالگی آثاراین‌صفات ازاودیده میشود چندانکه سه‌سال قبل که من‌معاشرتم‌را ازگوسفندان بهاء تریده بودم‌متفق علیه تمام بهائیان بودکه حاج‌امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی‌را میبوسد و مردان وپیرزنان ایشان این ملاعبهٔ علنی راکه قبلا سری بوده وچند سال‌است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده میگویند اوپدر همگی‌است وبنظرفرزندی اینهارا میبوسد وغافلنداز اینکه این‌پدر روزی پسر بوده وازجوانی بپیری رسیده شصت سال است باین اعمال اشتغال داشته وباوجوداینکه همیشه گوسفندان بهاءخاك برون کثافت حاج‌امین وامثال او کرده‌اندبازدرقزوین برسر مباشرت بادختر محمدجواد فرهادی مشهور بمعوجان که ازعمدهٔ اهل‌بهاء بودمستور نماند تابدرجهٔ که مجبور شده‌است براینکه اعتراف برزوجیت او نماید وهکذا درچند مورد دیگر وبالاخره دراین مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال وفقهای

نهفته‌اش بازاری‌شده و بازخاك برروی آن کـرده‌اند . وچون‌این‌شخص از خانواده پستی بوده‌که حکایت ذیل‌دلیل برآنست لهذا پس ازآنکه امین مالیات‌اغنام شده‌واحترامات وشکم چرانی‌ها وشهوت‌رانیهای بینظیربرایش حاصل شده نتوانسته است ازآنها چشم بپوشد بنابراین بی‌عقیدگی خودرا درپرده پوشیده وبازهم چند دفعه کلماتی ازاو سرزده است‌که حاکی از بیدینی اوبوده معذلك گوسفندان بهاء پارهٔ بیخبر وپارهٔ دیگرحمل‌بصحت نموده حیفشان آمده است‌که پولهای خودرا خودشان صرف نمایند لذا به حاج امین داده اند تا ذکرشان « لدی‌العرش » شده باشد . چه‌که او هرکس وجهی داده راپورت آنرا بمرکز رسانیده وذکری‌ازآن‌شخص‌از « قلم‌اعلی » صادر واین‌گوسفند هم‌بهمان دلخوش شده‌که نامش «لدی-العرش» مذکور افتاده‌است اما حکایتی که اشاره‌شد اینست :- حاج‌امین‌در هرمجلس که‌گوسفندان خالص حاضر بوده اند .. همان‌گوسفندان پرشیرو پشم‌که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند .. چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او بوده وهست وهمهٔ بهائیان آنرا شنیده اند . از آن جمله یکی کیفیت فقر وفاقه اوست دراردکان وشرح نان درآبگوشت‌زدنش وبالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت وتکذیب ادبی ازگفته‌های بهاءکه گفته است شما در راه حق زحمت کشیده‌اید وحال آنکه بالعکس راحت بوده‌ایم وهمچنین قصه‌های خنده آور عوام فریب دیگر داردکه حیف قلم وکاغذاست که‌بدان‌آلوده‌گردد وچنانکه معلوم است اینگونه حکایات بعلاوهٔ اینکه روحیات گوینده‌را معرفی‌میکند برای شنوندگان هم دوتأثیر متضاد دارد . زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته‌دان دانا باشندمیفهمند که این آدم عقیدهٔ ببهاء واقوال او نداردکه باین لباس وصورت تکذیب گفتار بهاء راکرده‌که اگر اوگفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده ـ ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم چرانی کرده ایم - دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهدکه این آدم پابند همین عوالم است ولهذا در صددآزار او برنیامده میگوید درصورتیکه او میفهماندکه من‌عقیده‌ندارم ومیخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه‌کار باو داریم چنانکه نجات از قتل وعمر صدساله‌اش دلیل است اما از آن‌طرف شنوندگان ابله وگوسفندان این سخنانرا حمل بر شکسته نفسی اوکرده میگویند چه آدم خوبی است که‌باآن‌همه‌زحماتیکه‌در راه حق‌کشیده باین سخن میخواهدکه منت برسر

حق نگذارد ونعمت اورا کفران نکند وَ از طرفی حمل بر سادگی اونموده میگویند ببینید معیشت سابق خودرا بچه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد واز این‌رو بیشتر اورا توجه کرده میگویند او نعمت مارا هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانی که صریحاً بر بیعقیدگی اودلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده وسفارشهائی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابداً بآن اعتنا ننموده بلکه‌در محافل روحانی طهران علناً استنکاف ازآن‌نموده چنانکه درحضورخودم گفت که«عبدالبهاء فرموده‌است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافرم هم میدانید بدانید» . واین قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئامتی که دارد بجان کندن یك پولی برئیس میدهد ودر سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد . و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسهٔ تربیت بود که مدرسه مقروض شده‌بود ومحفلیان از پولهای موجوده که سی هزار تومان ازآن نزد باقراف و بیست وچهار هزار تومان آن نزد غلامعلی دوافروش بود استعانت نموده اجازهٔ تصرف درآن را از عبدالبهاء خواستند واو نوشت که ششصد تومان حاج امین بدهید وبعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد وحتی مدرسه را مسخره کرد که آنهائیکه مدرسه درست میکنند ایمان ندارند ومیخواهند بچه‌ها را بیدین کنند . این بچه‌ها که جرغافی(جغرافی) والکپریسکه(الکتریسته) میخوانند بیدین میشوند . بروید در خانه‌ها مناجات یاد بچها بدهید تا حق‌را بشناسند مجملا یکدسته ازاین‌ترهات هم بهم بافته از محفل رفت . ولی‌او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفهارا عبدالبهاء بشنود بدش نمیاید وسخنان اورا که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتراست خودش ماستمالی خواهد کرد .

خلاصه این بود شمهٔ از گفتار ورفتار حاج امین که بعضی اورا پیره گفتار ثانی میدانند واو چندسال‌است درخانه حاج غلامرضا اصفهانی(امین امین)پلاس شده وحاج غلامرضا هم محض منفعت خود که صورةً ماهی صد تومان وسراً ماهی سیصدتومان بعنوان معاونت‌او ازمالیات اغنام(یامال‌الله) استفاده مینماید اورا مانند یك پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضورمردم دست از عبا کشیده بغمز ولمز وی‌را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید

و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه در بدن داشت بخانه‌های گوسفندان بهاء سر زده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت گاهی بنذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک عروسی گاهی بهمان اسم «مال‌الله» که من آنرا مالیات اغنام یامالیات بابیگری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر یا تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس‌افندی و مو هم اگر موهم نباشد تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن در خودش موجود است روی آنهم ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از موبهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با هرچه ممکن بود پولی از صد تومان تا یکقران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کاربهای خودش میکرد زیرا ازبس بپول عاشق بود ومیل بازدیاد آن داشت در کارهائیکه فن او نبود بکرات وارد شده وهزارها تومان مال بیوه‌زنان وفقرای بدبختی که باین حیله‌ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل مثات خریدنش که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکستان یاپنبه خریدنش که تمامش هدر شد یا تنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا در آمده حاج غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حیله‌های زنانه و مکرهای نهانه‌را باو تعلیم داده واو نزدیک است از کار درآید . صدهزار حیف اگر حاج غلامرضا هم واقعاً بآن راه های زنانه و ساخت و سازهای نهانه بپردازد وبه رفتار و کردار آن دنی‌الطبع تاسی نماید .

شرط نه‌اندر دراز و کوتهی‌است ‌‌‌‌‌‌‌‌ امتیاز از عاقلی وابلهی‌است

واین سخن رابدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله‌ای بظهور رسد که عملیات این امین‌های خائن که بزرگترین خیانت است بجامعهٔ بشر خاصه به ملت ایران خاتمه یابد شبهٔ نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه‌حنیف) محو و نابود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پولهای خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز میفرستد و صرف ساخت وسازهای کاذبانه میشود وگرنه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین وخدا حتی همان دین وخدای خودشان هم ندارند وعلاقه‌شان فقط بهمین قسمت پول است ودین وخدای بی پول را ابداًلازم ندارند . اکنون نظر بجملهٔ ذیل نمائید «آیه»:

«توجه الیه ولا تخف من اعمالك انه یغفر من یشاء»

انصافاً بهاء در مقابل وجوهائی که از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) ومترس از اعمال خود زیرا او می آمرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسف خان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در ادارهٔ ارزاق ارتزاق میکرد وچون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد با همان حقوق که در اداره باو داده میشد برای تبلیغ باطرافش گسیل داشتند بهترین مروج این آیه بود وهمیشه میگفت که همینقدر دوستی بهاء وعائله اش را داشته باشد دیگر هرچه بکنید آمرزیده میشوید !!

بلی با همچو عقیدهٔ طعنه بر سایر ملل هم میزنند که چرا فلان گناه میبخشد وبهمان اشك چشم را موجب غفران میشمارد وابداً فکری نمیکنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند وحال آنکه آن امور در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی کور خود وبینای مردم .

دفن اموات در صندوق باور

آیا این یك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بآن خوش کرده ؟ در حالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند وحتی مردم که دشنام بصندوق بلور میدهند ندانسته اند که صندوق بلور جز یك سخن فریبندهٔ چیز دیگر نبوده و نیست وانگهی نمیدانم فائده این که بدن میت در صندوق بلور یا سنك یا غیره گذارده شود چیست ؟ واین مرده پرستی را چه نتیجه است واز اینکه ده سال یا صد سال دیرتر جسد بپوسد چه فایده حاصل است ؛ باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد وبرای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه این هم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است وهرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یکمشت استخوان مجهول را عبدالبهاء باسم جسد باب درصندوقی از سنك تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم راهم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام میدهند .

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول باسم استخوان باب این یك حقیقت انکار نپذیرفتنی است که جسد باب درهمان تبریز درمحل مجهولی دراطراف خندق مدفون بوده واستخوان آنهم خاك شده وکسی راهی بآن نجست و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده‌ایم واستخوانش را بحیفا آورده دفن کرده‌ایم یکی از افکیات بی‌حقیقت است که خودمن تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته‌ام ولی باتجدید نظر وتقابل قضایا یقین کرده‌ام که استخوان باب بحیفا نرفته ودرتبریز خاك شده . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یکمشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همینقدر هم صحت نداشته وآن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده، زیرا باآن استبداد دورهٔ ناصرالدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیرممکن بود دوجسدرا یعنی جسد باب ومیرزا محمدعلی زنوزی رفیقش بعداز سه روز از کنار خندق بکارخانهٔ (مرحوم) تاجرمیلانی نامعلوم نقل وبطهران حمل شود . وانگهی این حرف ابداً درمیان نبود وتا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنك درکارآمد و همهٔ قضایارا نسبت بفلان مقتول ومرحوم داده گاهی گفتند سلیمانخان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده درحالتیکه اوچهل سال بود کشته ومعدوم شده بود و اخیراً روایاتی را ازقول آقاجمال مطرود وحاج آخوندابادی نقل کرده‌اند. وبافرض اینکه راویهای اخیررا که حامل وناقل یك مشت استخوان بوده‌اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده . زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود بخصوص نزد کسانیکه زندهٔ اورا ندیده باشند و چنانکه ازمنابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی ازاقارب مسلمان خودش را که برحسب معمول قدیم ودیعه میگذاشتند برای عتبات شبانه ازسردابه بیرون آورده درکیسه وصندوقی جای داده دسته گلی هم برروی آن نهاده دریك گوشه مستور داشته پس از آنکه سابقین ازتبعهٔ باب مرده ، کشته شده وازمیان رفته وشاهدی دربین نبود بمبلغ وابادی امرخود حاج آخوند شهمیرزادی مینویسد که جسد حضرت «نقطه» درفلان نقطه است ودسته گلی هم روی آن است وحاج آخوند ساده‌لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده وبحالت باور کردنی بسایر بابیها القاء وهم نموده مدتی در

طهران ازاین سوراخ بآن سوراخ کشیده بالاخره پس ازآنکه این خدعه کاملا جایگیر دراذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد درحیفا وبیهانهٔ جسد باب مقبرهٔ برای خود ترتیب داده باب مجهول را درگوشهٔ وخودرا درگوشهٔ دیگرآن قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابراست بنص بیان یك امامزاده مجهول مجعول که حتی اساس داعیه اش مجعول وتقلب بوده دردنیا زیاد کرد ویکدسته گوسفندان را بآن متوجه داشته لمیخواهد تا هزارسال پولهای ایران را که درراه حرمین وعتبات صرف میشده بدانسو سوق دهد! خلاصه از این وادی هم بگذریم وبابن آیهٔ کتاب اقدس نگریم .

«انا مااردنا فی الملك الاظهورالله وسلطانه وکفی بالله علی شهیدا» اقسمکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه دفعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلا ذکر میشود بخوانید وقضاوت کنید که گویندهٔ این کلام درچه عالم بوده ؟ یعنی «مااراده نکردیم درملك مگرظهور وبروز وآشکاری خدا وسلطنت اورا وشهادت خداکافی است بر من»

آیاازاین جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید که ظهور من ظهور خدا است ؟ برای این معنی که آن جمله نارسا است . یا آنکه میخواهد بگوید قبلا خدا پنهان بود وما او را آشکار کردیم یا قبلا خدا رعیت بود ما اورا بسلطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . که میگوید «من احرق بیتامتعمداً فاحرقوه» یعنی هر کس خانه را عمداً بسوزاند پس اورا بسوزانید» آیا دردنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت هیچ قرنی ازقرون عقل سلیم یك همچو سخن مزخرف را امضا میگذارد وآن را تحسین میکند؟ باینکه اگر کسی خانه ای راسوزاند باید اوراسوزانید نمیدانم این مکلم طورچرا ازودتر قدم بعرصهٔ ظهور ننهاد تادرموقع سوختن شهراستخر این حکم را باآن نفوذیکه بهائیان درکلامش قائلند مجری دارند ؟ مجملا کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر وتخته وخراب شدن اطاق وتالار یك انسان را بسوزانند وحال آنکه ممکنست یکنفر یك خانهٔ نی یابوشالی را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد. آیا اورا در مقابل باید دست وپا بست وزنده زنده در آتش افکنند و سوزانید ؟ باوجود یك همچو حکم قاسیانه می گویند امر بهائی عبارت از روحانیت ورحمت ورأفت صرف است (!) و اگر محض مغالطه بگویند که

مقصود ازخانه اینست که بسوختن خانه لطمه بسکنهٔ خانه واردشود بازنقص متوجه حکم‌است که مبهم وناقص بیان‌شده .

نکات مزاوجت و بکارت

اما درقضیهٔ ازدواج این مسئله خیلی مهم وقابل دقت است که تعدد زوجات‌را بهاء جایز شمرده دراقدس ولی تا دوزن بیشتر اذن‌نداده که کسی اختیارکند وحال‌آنکه خودش دریك‌حین سه‌زن داشته یکی‌مادر عباس‌افندی ومادرسلطان خانم‌که بعدگویا بیهائیه ملقبه‌شد واخیراً بورقهٔعلیاءموصوفه گشته‌است دوم مادرمیرزا محمدعلی غصن اکبر ومیرزا ضیاءالله و میرزا بدیع‌الله که‌طرف غضب‌عائلهٔعباس‌افندی واقع‌شده بناقضین معروف گشته اند و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را درکنج خانهٔ گرفتار کرده وهردم باومیزد وفریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همانطور عباس افندی و عائله‌اش مال ومیراث وحق ریاست ومقامات ایشان‌را غصب کرده وآنهارا خانه نشین کرده ودرفشار نهاده ازآنطرف عبدالبهاء هردم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع‌شده وباورکرده‌اند که هنوز گمان میکنند عائلهٔ عبدالبهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند . سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود . مادر فروغیه خانم عیال سیدعلی افنان بالجمله چون بهاء ملاحظه‌کرده است که خودش نمیتواند باین دوسه‌زن اکتفا کند خاصه‌پس ازکهنه شدن وآوردن چندفرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی‌از حدود کتاب خودرا این قرارداده « من‌اتخذ بکراً لخدمته لاباس علیه » یعنی« هرکس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد ». بطوریکه‌اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم‌مبهم‌است وانسان‌نمیفهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آنهم بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ واگر چه در رساله سئوال و جواب فارسی صورةً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی با ادلهٔ بسیاری که محکمتراز همه آنها عملیات خود بهاء است ثابت شده است اتخاذ بکربرای مباشرت‌است وعبارت سئوال وجواب باصطلاح امروز «فورمالیته» و برای رفع ایراد است والا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیراجمالیه‌خانم که درمقامی چهارمین‌حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود واو اخوی‌زاده محمدحسن خادم بوده

است که پس از بلوغ بحد بلوغ بهاء اورا تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله وبهاء مردی هفتاد ساله بوده واز قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته والا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه‌شان مستور مانده است . وبطوریکه دانسته شده حکایت آن‌دختران تولیدحکم یا سنت دیگری کرده‌است که ذکر آن در سؤال وجواب است وبیان آنرا در تحت این عنوان قرار میدهیم .

بکارت بچه کارت میخورد ؟

سئوال میکنند که اگر کسی دختری راتقید بکارت گرفت وباکره‌اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاء جواب میدهد«در این مقام ستر و عفو شامل شود عندالله سبب اجرعظیم است»چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاهداشته وبعد تصرف نموده ویقین داشته است که وقتی این‌قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور را منصوص ساخته تا هرکسی آنها را گرفت وباکره نیافت عفو و ستر نماید تا عندالله سبب اجر عظیم باشد وبالاخره نتیجه اینست که« بکارت بچه کارت میخورد ؟» این فقط برای ما ومبلغین وامثاء ما خوب است !

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر یك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد یك خرابی بزرگی را ایجاب وایراث مینماید که‌حتی یك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارد چه تنها مانع دختران باکره از عملیات نامشروع خوف افتضاح و رسوائیست و الا از هیچ عمل خود داری نخواهند کرد مجملا این‌حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرتم یافته‌ام که یك دختر دست نخورده را درمیان بهائیان نمیتوانم سراغ کنم مگر چه‌دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد و الا هر دختری راکه دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم با وجود نورسیدگی کهنه‌شده‌است وبرای این مطلب شواهدبسیار واطلاعات‌خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها میپردازم واین‌را هم بعلت کثرت اشتهاری که دارد وحتی از اهالی عشق‌آباد بی‌خبر نمانده ذکر میکنم والا راجع بافراد و اشخاصیکه آبروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهم کرد .

در عشق‌آباد درهمین سنین‌اخیره یعنی‌تقریباً دراطراف سال سیصد وچهل هجری دختر خانم معلمه که نوهٔ سینای‌مبلغ‌مشهور باشد ناگهان‌حامله شد وحملش‌آشکار گشت ومحفل‌روحانی ورؤسای بهائی بدست وپا افتادند وچون از دختر پرسیدند از که حامله شده‌ای ؟ گفت از فضل‌الله پسر حاج احمد علی‌اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این‌کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او طرف شدم باکره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاءالدین پسر شیخ محمدعلی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین‌راه رفته‌ام براه بازی رفته‌ام که دیگران‌هم رفته بودند ثالثاً ازدختر پرسیدند گفت حسینقلی‌ترک برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هرچه تعقیب کنند بر عدهٔ مباشرین میافزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل‌راساقط کردند ویکنفرمردغیرتمند طلبیدند که‌اوراگرفته اجر عظیم راکه بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل‌الله ولد حاج حسین کفاش‌اوراگرفت ویك‌دستگاه عروسی راه‌انداخت که دختران بهوس افتاده میگفتند انسان خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید !

(حکم مسکرات وافیون)

اما قضیهٔ «لیس للعاقل ان یشرب مایذهب‌به‌العقل» که بخیال خود این را درکتاب اقدس منشأ نهی ازهمهٔ مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته وبدتر مورث تجری وتأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان‌حتی مبلغین ایشان استدلال مینمایند باینکه مقصود از این آیه افراط در شرب است زیراکمش‌عقل را زایل نمیسازد وغافلند ازاینکه حکیمی راپرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود واز افراط آن جلوگیری شود . پاسخ داد که باید پرهیز کرد ازچیزیکه کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضراست(تالستوی)خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت‌عنه گذاشته‌بود بهتراز این بود که باین عبارت ذکرنماید ومزاجهای الکلی بسیاری که امروزه درمحیط بهائیت‌بیش‌از تمام‌محیط‌ها وجود دارد وحتی افرادشانرامیشناسم تهیه‌نماید چنانکه‌حاج میرزاحیدرعلی مبلغ بزرك نودساله‌شان ودامادهای عباس افندی را بکرات باحالت‌مستی در محفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانهٔ حیفا کسالت

پیدا کردم وچون حال ضعف مرا بورقهٔ علیا دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی ومفید است وعیناً دوائی است که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است ونداستم که خانم مرا اینقدر ابله وبیخبر شمرده یا دانسته وفرستاده است آنوقت سرمستی دامادها را فهمیده قول ظل‌السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بود در پاریس یك شب با عباس افندی هم پیاله شدیم بلی فقط نهی از افیون بعبارت «حرم علیکم المیسر والافیون» وبنص «من شرب الافیون فلیس منی» مستحسن ولی ایشان اولین ناهی نیستند وگذشته از اخباریون اسلام مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر شدیداً درا تباع خود مجری داشته وافیون را نهی کرده اند واز آن جمله وهابی‌ها که حتی استعمال دخان را بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس وحتی قتل و اعدام تهدید وتنبیه میکنند وبالاخره با یك همچو دستودی نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا عملی کرده اند .

و نمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح خود نغمهٔ این معجزه را بلند نکرد که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك زراعت تریاك از تأثیر کلمه ومعجزات بهاءالله است وحتی مثل همهٔ مسائل بغمز و لمز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و زراعت تریاك از پیشنهادهای ماست ؟ اگرچه دیر نشده وشاید درآتیهٔ نزدیك این معجزه هم جزو معجزات واین قضیه‌هم با اینکه همه کس میداند بر روی چه اصول وبرای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان محسوب شود زیرا در عالم هرچه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای نشینان او است بعقیدهٔ بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میمیرد یا کشته میشود برای آنست که مثلا یك‌وقتی بعکس بهاء گفته است (کش) وهر کس بمقام ورتبه میرسد برای آنست که یکوقتی به عباس افندی گفته است «حضرت عبدالبهاء» وهر امر مهمی صورت میگیرد وهر صنع وبدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر امر وقیحی متروك میشود از تأثیر کلمهٔ جمال اقدس ابهی ! ! بوده و نمیدانم کی وبچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء وحوریه وجاریه او خواهد شد . اگرچه قدری دیرشده زیرا سه سال پیش حضرات

منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزهٔ بروز نکرده و بعد هم لاحول ولا قوة الا بالله .

«قد حرمت علیکم ازواج آبائکم»

یعنی «حرام شده‌است برشما زن‌های پدران شما» وازاین‌حکم‌نتیجهٔ گرفته می‌شود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهر زاده وبرادر زاده وعمه وخاله حتی‌دختر خودشخص برانسان مباح است. بهائیان محض مغالطه که سجیهٔ دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته‌در اوایل میگفتند سایر طبقات که درکتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعددیدند این‌عذری است ناموجه زیرا اگر بنابود قیاس براحکام اسلام‌شود باید ابداً در این باب ذکری نشده باشد چه که ازدواج آباء دراسلام هم حلال شمرده نشده است . پس مقصود از تحدید بازدواج آباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدرحرام وبقیه اقارب حلال شمرده شوددر ایام اخیر بهاء حیلهٔ‌دیگر اندیشیده دررسالهٔ سؤال وجواب ذکرمی کند که حکم ازدواج اقاربی که در کتاب ذکر نشده راجع بامضاء بیت‌العدل است وعبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیله را ترویج کرده وخواهیم دانست که بیت‌العدل امری موهوم‌است وعملا دیدیم که اگرعده‌هم انتخاب شونددارای اختیاری نخواهندبود بطوری که حتی‌درانتخاباتشان (جاریه‌منصوصه)مدعی است که دروصایای عبدالبهاء تصویب‌شده که ولی‌امر حق‌عزل‌ونصب‌ایشان را دارد پس‌درکمال وضوح است که اختیار دادن به‌بیت‌العدل برای اینکه مثلا مباشرت بادختر راحرام کند یاحلال امری موهوم وعذری نامعلوم‌است وهرگزبیت‌العدل موهوم‌برخلاف کتاب‌اقدس برعملیات‌بهاء وعبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امریکه‌آنرا متمم اقدس پندارند رجوع نمایند حال قطع نظر ازاینکه احکام شریعت را محول کردن بیك عده از منتخبین که انتخاباتشان هم موهوم ومرکزشان موهوم وهمه چیزشان نامعلوم وهرروز درتغییراست امری نامعقول وبرخلاف همه ادیان‌است وگذشته ازاینکه هرچه‌رادر کتاب اقدس ذکر شده بنص لوح‌دیگر عبدالبهاء آن‌ها حق‌نسخ وهرچه راذکر نشده حق‌ابداع وبدعت راندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت‌میکند که مقصود از «حرمت علیکم ازواج آبائکم» همین است که فقط‌زن‌پدر حرام‌وباقی اقارب حلال باشد . واگر اهل‌بهاء هزارعذربرای حلیت‌وحرمت

اقارب بتراشند خالی ازحقیقت است وانگهی باتصریح این آیه باجمله که در اقدس است چه‌میکنند ؟ قوله «لویحل ما حرم فی‌ازل‌الازال اوبعکس لیس لاحدان یعترض علیه» شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که درحلیت دختر وخواهر وارد بوده وهست و باید دانست که منشأ این‌حکم ازسید باب است که در کتاب جزاء میگوید «خواهرو برادری که قبلا یکدیگر راندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد» . بعد از آن بهاء خودرا محق‌در توسعه این‌حکم دانسته وکاررا یکطرفی کرده‌ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی می گفت ازدواج آباء را هم فقط از این نقطهٔ نظرحرام کرده که خودش هرروز اراده داشت‌دختر جوانی‌راتصرف کند وچون پسرانش جوان وغرق شهوت بودند و میترسید درحرم خاص او تصرف نمایند ازآنجا که این‌صفت انسان است که میل‌ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این‌بود که حرمت ازدواج آباء راتجدیدنمود که‌مثلا عباس افندی مادر میرزا محمدعلی ومیرزا محمدعلی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد . وخیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توهین میرزا محمدعلی غصن‌اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یحیی ازل استچه‌که بهاءالله ازمادر میرزا محمدعلی مطمئن نبودند واز برادر خود ازل هم شبهه‌ناك بودند ومکرر میفرمودند «هر وقت اخوی میاید اورا نزد زن ها نگذارید ومراقب او باشید» ! پس بهاء میدانسته است که خصومتی که بین‌خودش وازل بوده (چون ازدو مادر بوده‌اند)در میان اولاد خودش‌هم‌خواهد بودو برای اجرای شهوت یاتضییع‌مادر یکدیگر ازهیچ شنیعه فروگذار نمی کنند لذا «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم» را تنصیص نمود ولی بدبختانه تأثیر این‌حکم تاهمان درجه هم عملی نشده ودر حق مادر وخواهر یکدیگر گفته ومیگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء می کنم (نه‌مثل حیاء بهاء ازذکر غلمان که اینك درصددذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بمفاد «اهل البیت ادری بما فی‌البیت» پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان محرز شده وبالاخره اورا مفترض‌الطاعه نمی‌دانستند لذا بحکم‌او اعتنا نکرده درحق هم کردند وگفتند آنچه را که انسان مدرك مدهوش میماند . چنانکه تبعهٔ عباس افندی درحق مادر میرزا محمد علی آنرا گفته اند که شنیدی ونیز خودعباس افندی بقول خلیل خادم گفته بودعلت‌ناقص شدن آقامهدی کاشانی

این بود که چند دقیقه با همشیره‌ام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست. در عوض دوستان میرزا محمد علی هم ساکت ننشسته راجع بخواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعهٔ عباس افندی نیست از آن جمله اینکه ورقهٔ علیا خواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایهٔ بکارت خودرا از دست داده بوده و نمی توانسته است شوهر اختیار کند. اگر چه با آن حکم که هر کس ظرف خودرا با کره نیافت باید ستر وعفو نماید نمی توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از این راه بوده است ولی بقول عربها «اذا قیل قیل» وحتی راجع بآن مخدرهٔ محترمه سخن ها رفته است و هر کسی کلمه از آن را گفته تا بحدی که اورا عاشق ازل گفته اند واخیراً سلب بکارت اورا بمباشرت خود بهاء وبعضی بمباشرت عبدالبهاء بیان نموده اند وعمه عبدالبهاء در کتاب خودش این را می گوید که «بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد وبرای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید ودوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود وازل اورا قبول نکرده مرجوع داشت» ولی من نمیدانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقهٔ علیاء است یا دیگری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نورسیده بودند و دختر بالغه نداشتند همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته اند عبدالبهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده وشوقی را که آیت شوقی او بوده بوجود آورده واستدلال کرده اند که او بپدر ظاهری خود میرزا هادی شیرازی شباهت ندارد نه از حیث صورت ونه هیکل وقامت واز هر جهت شباهت بعباس افندی دارد واهل حرم بیشتر شباهت اورا ببهاء نسبت می دهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده وشوقی افندی هم قصیر است وعجب تر اینکه این تعبیرات ناقضین رابعضی از ثابتین تبعهٔ عباس افندی هم بلحن های دیگر اداء نموده و مینمایند و بدشان نمیآید که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه اینرا مزید بر مقام او خواهند شمرد واین سخن را در لفافهٔ اشارات از بعضی گوسفندان مقیم مصر وحیفا شنیدم وبر فکر ابلهانه و کثافت کاری های این عائله خندیدم ولی حق اینست که باید گریست بر قومی که با این عقاید واقوال واختلافات عائله گی براثر حرص وطمع ودنیا پرستی وشهوترانی باز می خواهند آئین پرداز قرن بیستم ومصلح اجتماعات بشر باشند «فاعجب

من‌هذاالعجاب المعجب» وباز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیز ها نوشته وگفته‌اند وحتی شرح معاشقه عبدالبهاء باآن زن درموقعی که اومعقوده یا مدخولهٔ دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاءکرده اند واو با مدرك و اسناد نوشته منتشر کرده است وبالاخره این‌خانم منیره که زن‌مرکزمیثاق وجدهٔ ولی امر واقع شد معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدابیری بدست‌آورده است یعنی ازخانه شوهر بقوه مراسله و معاشقه بیرون آورده وبخود اختصاص داده واین یکی رامن باور می کنم زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه را بخود می گیرد وچون منیره خانم شرحی راجع بهمسری خودش باعبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینك‌در نزدمن ضبط است وپایهٔ‌آن رساله درروی خواب های جعلی ومعجزه سازی‌هائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظاررا ازحقیقت منصرف وباوهام متوجه سازد وبالاخره خودرا بمعجزات جاریه درامر بهاء ازشوهر سابق به بغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعهٔ میرزا محمدعلی رادراین‌باب بی مدرك نمیدانم والله اعلم بحقائق الاموره :

۲ — انانستحیی ان نذکر حکم الغلمان

یعنی ماحیا می کنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه‌های بی‌ریش را این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی‌وقباحت این‌عمل بود اقلامیفرمود از کثرت قباحت وشناعتی که دراین عمل هست مااز ذکرآن حیامیکنیم‌در حالتیکه بازهم بمفاد لاحیاء فی‌الدین نبایست حیاء کرده باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاءالله برای خون حیض‌بلفظ (حین مایجدن‌الدم)تصریح نموده وحیاء نفرموده . پس باید گفت یاایشان این عمل‌را نخواسته‌اند جزومنهیات قرار دهند وباین‌عذر وبهانه مسکوت عنه گذاشته‌اند یااقلا غفلت‌نموده بنقص وکوتاهی عبارت برخورد ننموده اند وهر یك ازاین دو کافی است برای اینکه اورا ملهم ومؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که یك‌بشر فاسق‌یا غافلی قلم تشریع دردست گرفته باشد سبحان‌الله بزرگترین مسئله اجتماعی راکه حتی متمدنین اروپا بسیئات آن بر خورده اند بدرجهٔ که در ادبیات مشرق زمین هرجا معاشقات مردانه تلویحاً وتصریحاً ذکر شده ازآن تنفر نموده این‌آقابیك کلمه مبهم‌ناقص که حتی می‌توان حمل برخوبی‌واستحسان آن نمود برگذار کرده . مگرنه این قضیه یکی از مسائل مهمهٔ اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابل

بحث ودقت بسیاری است وچون خارج ازطبیعت است دارای مضار ومفاسد اخلاقی بی شمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری بدهیم بگفتهٔ آن هائیکه گفته اند «رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده‌اند ازذکر آن بابهام برگذار کرده اند» .
چنانکه درسؤال وجواب هم‌ازبهاء مجدداً سؤال نموده‌اند وباز بابهام برگذار وحکم آنرا بیت‌العدل موهوم محول داشته است .

دراین‌باب فصلی درچاپهای قبل‌زیرعنوان «**از تجربیات من**» درج است که چون طرف‌آن قضیه دارای عائله شده بلکه‌پیر وبعیدالعهد ازاین عائله لذاعمداً آن بابرامسدود کردیم وتنها بدرج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفامینمائیم.



این است عکس قسمتی از مجلس درس که تمام آن
ازگراور خوب درنیامده است .

حکم زنا وسرقت

در اقدس حد زناء را نه مثقال طلا قرارداده بدون اینکه ذکری‌از باکره یاغیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد و چون اقدس بنا بخواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریهٔ خودشارع بر این بوده که

بحث ودقت بسیاری است وچون خارج ازطبیعت‌است دارای مضار ومفاسد اخلاقی بی‌شمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری بدهیم بگفتهٔ آن هائیکه گفته اند «رؤسای بهائی چون‌خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده‌اند ازذکر آن بابهام برگذار کرده اند» .

چنانکه درسؤال وجواب هم‌ازبهاء مجدداًسؤال نموده‌اند وبازبابهام برگذار وحکم آنرا ببیت‌العدل موهوم محول داشته است .

دراین باب فصلی درچاپهای قبل‌زیرعنوان **«از تجربیات من»** درج است که چون طرف‌آن قضیه دارای عائله شده بلکه‌پیر وبعیدالعهد ازاین عائله لذاعمداًآن بابرامسه‌ود کردیم وتنها بدرج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفامینمائیم.



این است عکس قسمتی از مجلس درس که تمام آن ازگراور خوب درنیامده است .

حکم زنا وسرقت

در اقدس حد زناء را نه مثقال طلا قرارداده بدون اینکه ذکری‌از باکره یاغیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد و چون اقدس بنا بخواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریهٔ خودشارع بر این بوده که

حدی برای زنا قرار ندهد وچون فضولها تقاضای حدود کرده‌اند لهذا یك جزای نقدی که آنهم بنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار ودختران باکره و ثیبه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمیگیرد وچون یك دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می‌یابد چه که مرجع همهٔ این امور وجزا وجرائم بیت‌العدل موهوم است ورئیس لایعزل ابدی بیت‌العدل هم همیشه یك نفر از عائلهٔ عباس‌افندی است واما حکم سرقت را بقرار دادن علامت وداغ درجبین سارق تحدید کرده ولی این نکته مضحك است که آن خدای غیب گو وغیب‌دان وخالق ومایکون وکن فراموش نموده است حدود واحکام خودرا ودرسؤال وجواب که ازحد زنا ولواط وسرقت سؤال کرده‌اند آنرا به بیت‌العدل راجع داشته‌است واین است عیناً نص سؤال وجواب :

سؤال — ازحدزنا ولواط وسارق ومقادیر آن — جواب مقادیر حد ببیت‌العدل راجع است .

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خودرا اغنام خطاب کند ؟ وآیا ما گناه داریم که همه‌جا گوسفندشان می‌خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست دراین مدت یکنفر متذکر شده باشد که خدائیکه یکدفعه مقدارحد زنارا در کتاب اقدس بتسعة مثقال من‌الذهب تعیین کرده است وحد سارق را بجعل اثر وعلامتی در جبین او تحدید کرده وتعلیل بآن نموده است که لئلا یقبله‌مدن‌الله ولواط رابعنوان نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه‌شده‌است که در اینجا میگوید مقدیر حد آنها به بیت‌العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من‌الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله درکمال وضوح است که در موقع سؤال ونگارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یامراجعهٔ بکتاب خودش نکرده وفراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده‌است یا خدعهٔ در نظر داشته که مثلا راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه رانوزده کنند یاحد لواط وسارق راهم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میداند گوسفندان را کافی است که همین قدر یك کلمهٔ از الواح وآثار نشانشان دهی وهرگز درصدد تحقیق وتعمق وتطبیق مطالب نیستند واگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پردهٔ اوهام چشم وگوششان را فراگرفته و کر وکورشان ساخته

حدی برای زنا قرار ندهد وچون فضولها تقاضای حدود کرده‌اند لهذا یك جزای نقدی که آنهم بنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار ودختران باکره و ثیبه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمیگیرد وچون یك دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می‌یابد چه که مرجع همهٔ این امور وجزا وجرائم بیت‌العدل موهوم است ورئیس لایعزل ابدی بیت‌العدل هم همیشه یك نفر از عائلهٔ عباس‌افندی است واما حکم سرقت‌را بقرار دادن علامت وداغ درجبین سارق تحدید کرده ولی این نکته مضحك است که آنْ خدای غیب گو وغیب‌دان وخالق ومایکون وکان فراموش نموده است حدود واحکام خودراودرسؤال وجواب که‌ازحد زنا ولواط وسرقت سؤال کرده‌اند آنرا به‌بیت‌العدل راجع داشته‌است واین است عینا نص سؤال وجواب :

سؤال — ازحدزنا ولواط وسارق ومقادیرآن — جواب مقادیر حد ببیت‌العدل راجع است .

عجبا آیاحق ندارد بهاء که‌اتباع خودرا اغنام خطاب کند ؟ وآیا ماگناه داریم که همه‌جا گوسفندشان می‌خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست دراین‌مدت یکنفر متذکر شده باشد که خدائیکه یکدفعه مقدارحد زنارا درکتاب اقدس بتسعة مثقال من‌الذهب تعیین کرده است وحد سارق را بجعل اثر وعلامتی در جبین او تجدید کرده وتعلیل بآن نموده است که لئلا یقبله‌مدن‌الله ولواط رابعنوان نستحیی ان نذکرحکم الغلمان لاحدگذاشته چه‌شده‌است که در اینجا میگوید مقادیر حد آنها به‌بیت‌العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من‌الذهب تعیین مقدارنیست ؟ بالجمله درکمال وضوح‌است که در موقع سؤال ونگارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یامراجعهٔ بکتاب خودش نکرده وفراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده‌است یا خدعهٔ در نظر داشته که مثلا راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه رانوزده کنند یاحد لواط وسارق راهم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میداند گوسفندان‌را کافی‌است که‌همین قدر یك کلمهٔ از الواح وآثار نشانشان‌دهی وهرگز درصدد تحقیق وتعمق وتطبیق مطالب نیستند واگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پردهٔ اوهام چشم وگوششان را فراگرفته و کر و کورشان ساخته

است صم بکم عمی فهم لا یعقلون .

رحمة‌الله علی من قال

خانهٔ فرعون را شیطان شبی	حلقه بردروزد که دارم مطلبی
گفت فرعون ایفلان‌تو کیستی	آدمی یا جن و یاگو نیستی
کرد شیطان بادی‌ازمقعد رها	گفت بادا این بریش آن‌خدا
کونداند دربرون خانه کیست	حلقه بردرمیزند ازبهرچیست

راجع بتربیت اولاد

یکی‌از مطالبی که وسیلهٔ دست مبلغین شده اینست که بهاء درکتاب اقدس حکم به‌تربیت وتعلیم داده است - این‌را با یك‌آب وتابی بیان‌میکنند که گویا قبل‌از اواحدی این کلمه را نگفته وبعداز او احدی نخواهدگفت وبالاخره معارف‌دنیارا همین‌کلمه تأمین کرده ومیکند واکنون‌لازم‌است که عمیقانه نظرکنیم وبه‌بینیم چه صورتی دارد .

اولا - دعوت بتعلیم وتربیت اولاد چندین هزارسال است در جامعهٔ بشر رایج است واغلب بزرگان دراین مقام سخن‌گفته‌اند .

ثانیاً - بیانات بهاء دراین مقام از تمام‌گویندگان ناقص‌تراست زیرا بجـای اینکه دعوت معلوم مفید جامعی نماید بالعکس بقرائت‌کتب خودش دعوت‌نموده‌است درآنجا که‌میگوید «علموا ذریاتکم‌مانزل من‌سماءالعظمة» و در جای دیگر میگوید «من یقرء آیة من آیاتی لخیر له من ان یقرء کتب‌الاولین والاخرین»! وگذشته ازاینکه این یك ادعای بیمعنی وخارج از منطق‌است که خواندن یك‌آیه از کتاب او بهتراز قرائت‌کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که درآنجائیکه امر بتعلیم وتربیت‌داده مقصودش خیر عموم واجرای معارف نبوده‌است بلکه قصدش نفوذ واجرای خزعبلات خودش بوده فضلا ازاینکه درمقام تعلیم وتربیت هم خطرامقدم بر هرچیز شمرده ودعوت بخط وعلم کرده وچون خودش وپدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی وانشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته در حالتیکه خط لباس علم است وخوبی وبدی آن هم در این دوره قابل اهمیت‌نیست . مجملا برخلاف تصور بهائیان بلکه برخلاف تصور همهٔ مردم‌که گمان‌کرده اند بهاء واهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده‌است که بیش‌از خواندن ونوشتن الواح وآیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند وچند مدرسه که در طهران وهمدان و

کاشان باز کرده اند اولا عامل عمده آن شخص خودم بوده ام «آواره» که درهرجا چه زحمتها کشیده وچه نصیحتها کرده وچه تدبیرات و مساعی بکار برده تا وجوهی گردکرده ومدرسهٔ برایشان تشکیل وتأسیس نموده‌ام ثانیاً اگر معارفشان از انحصار بآثار خودشان تجاوز کرده باشد وقدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده وهمواره مایل بوده وهستند که آزادانه اطفال خودرافقط بترهات بهاء وعبدالبهاء آشنا سازند وهنوز در پرده خفا در مدارسشان واگر در مدارس ممکن نشد در منازلشان شبها وروزهای تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء(باسم درس اخلاق)مشغول بوده وهستند وحتی در فرستادن اطفال بمدارس مسلمین وپروتستان ویهود وزردشتیان گناهی بزرك میشمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال بمدارس اسلامی و مدارس پروتستان واما تأسیس مدارس خودشانی فقط از همین نقطه نظر بوده‌است که‌مبادا کلماتی‌خارج ازبهائیت بگوش‌اطفالشان بخورد وآن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملا وروحاً میل ندارند که جوانان واطفال بهائی باروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند واین نه برای آنست که مبادا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضیع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤسای بهائی زن و دختر واطفال خودرا بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده وشنیده‌ایم بارمغان میآورند ؛ بلکه فقط برای این‌است که مبادا چشم وگوششان باز شود و دروغهائیکه سالها شنیده اند مکشوف گردد واز قید اطاعت ایشان بیرون بروند ومن‌بتجربه دانسته ام که این‌فکرشان صحیح است وکمتر کسی است که باروپا برود ودر آنجا هم چشمش باز باشد وبا تحقیق همراز وذمسازشود ومعهذا کمترعقیده درخود نگهدارد. مثلا من خردم سالها میشنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده ونفوذها بروز داده وچون باروپا رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست ودر میان چهار صد ملیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود وآنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول ومسلکی است ویا خاج گردنشان یك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایندبلکه خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بدبخت است وحتی روی‌عکسهای گروپ راکه ازآمریك واروپ آمده شناختم ودانستم که عبدالبهاء ٤ نفر



مجلس اولاد در لندن

بهائی را وامیداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و



مجلس ادوارد در لندن

بهائی را وامیداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و

بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بردارند چنانکه من خودم هم مجری کرده‌ام برای اثبات مطلب اینك عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته‌ام در لندن گرفته شده در حالتیکه سه چهار نفر ازاین جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم وبقیه از اسم هم بی‌خبرند .

تنها کسیرا که در اروپا دیدم جداً درمقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که یك کتابی‌هم بانگلیسی نوشته واگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلا میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بی‌خبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب اورا اصلاح کرده ام و با وجود این بقدری آن کتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست ودر اواخر این کتاب عکس مرا باهمان دکتر خواهید دید واینك مجلس لندن را تماشا کنید که یك ربع آن باسم بهائی و باقی بیخبرند .

خطاب بملوك

از جملهٔ مسائل مسلمه اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فعلا ازاینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً اززیر دوشك او واتباعش بیرون نیامده وجز لباس نیرنك اساسی نداشته یاللعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود رابا بعضی نوشتجات درموقع ناامنی که مثلا یك مأمور بیعرضهٔ سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش میآمده است آنهارا بطرفی فرستاده وحتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته وامنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح وصایا درزیر خاك پنهان بوده ونم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك وسلاطین مینوشت ومیفرستاد ؟ پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات وسایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده بملوك و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ماتکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی ازاین دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است . یا آنکه بهاء میگوید نماز ونوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه می گویند عبدالبهاء الواح وصایا را درزیر خاك نهفته است آنها دروغ است ویا اینکه میگوید ان یا ملك روس ان یا ملك پاریس ان یا ملك برلین ان یا رئیس وبالاخره این آنها وسایر آآنها که کتاب اقدس و مبین رافرا گرفته است تماماً موردتکذیب است وکلا در خزانهٔ بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را برویش گرفته و

باور کرده اند والا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدیده او ومخفی نماند که یکی از بهائیان بر گشته الان بمن تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه‌هم‌مورد شبهه است که باو رسیده است یانه . گویند پشهٔ برخرطوم فیلی نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من‌برای شماسنگینی وارد کردم عفوم کنید فیل‌با کمال تعجب گفت مگر تو برسر یا خرطوم من نشسته بودی؟ اصلا من نشستن‌تو را حس نکردم تاسنگینی وسبکی آن را بسنجم وزحمت‌وعدم زحمت را بیابم .عیناً حکایت آقایان است وخودشان یك سلسله الفاظ بافته ودر زیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آن ها را خطابات شدیده می خوانند و رجزخوانی میکنند که تمام ملوك‌اورا ملاقات کردند درحالتی که ملوك ابداً نفهمیدند که همچو کسی آمد ورفت ونداستند که چه می‌گفت و با این تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن می گیرند که فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده‌در حالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است ومثل خطابات شدیده بهاء است .

بیت‌العدل . یاخانهٔ وجود شوقی افندی

اگر چه می بایستی این عنوان بیت‌العدل را که از ابتداء تا کنون محل نظر اهل بهاء بوده وهرچه‌فریب خورده اند برروی این اساس بوده درصدر مسائل‌قراردهیم‌ولی از آنجا که عملیات آن‌متأخر‌واقع شدوایست که آنرا در خاتمهٔ احکام وحدود اقدس قرارداديم و اینك میگوئیم .

پوشیده نماند که یکی از خدعه های بزرك بهاء و عبدالبهاء این بوده که یك اسم بیت‌العدلی را در دهان گوسفندان‌انداخته بقسمی آن‌ها را فریب داده اند که خدعه وحیلهٔ از این بزرگتر دیده‌نشده است‌زیرا از ابتدا تاکنون گوشزد اهل‌بهاء شده است که اساس این امر برمشورت است وبعد از اغصان (پسرهای‌بهاء) اموربمشورت وانتخاب منتهی‌میشود وهمه‌جا بهاء گفته‌است که اولاد ومنتسبین ما راحقی دراموال مردم‌نیست وتمام آن واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع ببیت‌العدل میشود و امناء آن که نفوس منتخبه مانند آنرا بمصارف ایتام و معارف و غیر ها رسانند وبطوری‌این بساط خدعه راخوب منبسط واین‌بنیان حیله‌را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده وجداً بآن استدلال میکردند که عجب اساس متینی است واین‌سخن سرمایهٔ تبلیغ مبلغین‌شده

بود وحتی نزدیك بود بعضی ازافکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه
بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب وآزادی‌خواه وسوسیالیست مشرب
وقتیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند اگر تمجید نمیکردند
انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنهارا غنیمت شمرده بغمز
ولمز میرسانیدند که « این هم از ماست » ولی خوشبختانه اخیراً بطوری
این بنیان رفیعشان خراب وباخاك یکسان شد که هر کس اندك شعوری
دارد میتواند بفهمد که از ابتدا خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت
در اموال مردم وبا آنکه بهاء نتوانسته است پایه‌رامحکم‌بگذارد بطوریکه
از رخنه وتغییرات‌اخیره مصون بماند وبالاخره‌چون عباس‌افندی میدانسته
است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری
میدانسته تغییرات اخیره‌را متصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و
دامادهایش که میدانسته اند اساساًبساط جدائی بهاء وبندگی عبدالبهاء
کلا نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده وفاتحه
بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هریك دهانی بپهنای فلك
باز کرده تا هر درجه که میرود میرانند و پولی دریافت میدارند . زیرا
بموجب الواح وصایای عباس‌افندی بیت‌العدل راباتمام شئون آن مستهلك‌در
وجود شوقی افندی نموده اورا نسلا بعدنسل بیت‌العدل ورئیس بیت‌العدل
وانتخاب کنندهٔ اعضاءبیت‌العدل وعزل‌ونصب کننده آنها قرار داده وچون
ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت‌العدل است حاصل نشود لذا
تصریح شده که بایستی مالیات‌اغنام «مال‌الله» وسایر مایتعلق بالبیت حتی
اوقاف ملك طاق شوقی باشد نسلا بعد نسل وچون قضیه خیلی‌مفتضح بود
درابتدا سعی داشتند که این‌قضیه درمیان گوسفندان خالص بماند وبگوش
مردمان زیرك نرسد ولهذا اصرار داشتند که الواح وصایا راکسی نبیند
وتنها اعضای محافل ومخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنهارا به‌بینند
وبالجمله معنی بیت‌العدل این شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات
بیت‌العدل‌هم که بایست صرف معارف وضعفا وایتام‌ملت شودنوری شروع
بانجاز و انجام شده درمرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه
دختران خوشگل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص وتیاتر که
آن هم قسمی ازمعارف است بدست خود ولی امر صرف شده‌ومیشود .!
اما عایدات بیت‌العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است .

۱ ـ مالیات اغنام یا «مال‌الله» که عبارتست ازصدی نوزده چنانکه درکتاب اقدس میگوید «والذی تملك مأة مثقال من‌الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطرالارض والسماء» ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیردادن دیده نصاب‌را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سئوال وجواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید «مقصود میزان صدی نوزده است والانصاب حقوق از نوزده است»

۲ ـ ارث طبقات مفقوده‌از وراث. وشرح آن قضیه آنکه سیدباب که قوة ابداعش بیش از بهاء بوده یك تقسیم ارثی ازروی‌اعداد ساخته‌وهفت طبقه وراث برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات واخوان واخوات ومعلم اما آقای بهاءاین راغنیمت شمرده دراقدس صفحهٔهشتم تایازدهم‌شرحی برای این‌تقسیم بیان نموده بقوله «قدقسمنا المواریث علی عدد الزاء الخ» وچون ملاحظه نموده که کمترا تفاق‌می‌افتد که کسی بمیردو تمام‌این‌هفت‌طبقه‌از او باقی بماند لهذا سهم‌ارث هرطبقه‌مفقوده رابه بیت‌العدل یا خانهٔ عباس افندی‌تخصیص داده باتفاوت مراتب طبقات وبعضی تبعیضات غیر مهمه وبالاخره نتیجه اینست که هرکس بمیرد ومثلا اولاد و برادر دارد ولی ٥ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان باولاد وبرادرش بازگشت نکند‌بلکه آن‌سهم برسد به بیت‌العدل یا خانهٔ وجودشوقی افندی یامثلا ذوقی افندی که بعد بیاید!

۳ ـ ثلث دیات مسلمه را برای بیت‌العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلا بشناسیم‌چون حد دیات تعیین‌نشده این قسمت در بوتهٔ ابهام واجمال است.

٤ ـ اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت‌العدل شده بقوله «قد رجعت‌الاوقاف... الی مقرالعدل الخ»

٥ ـ درکتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که‌از لقطه‌یعنی چیزهای یافته‌شده حتی گنج ودفینه را به‌بیت‌العدل تخصیص داده است این تشکیل یك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق‌سر زده‌بود وتصرفات وتغییرات اخیره که کاشف حیله سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد‌و ابطال نمود. زیرا این عبارت است ازیك خزانهٔ ملی که برروی آن کارها میتوان کرد چه یك همچو

محلي كه بزرگترين شريك ارث مردم ومهمترين مركز جمع اموال باشد
باينكه هركسي ازروي صدي نوزده از ميزان نوزده اشرفي دارائي خود
بدانجا حق بدهد وثلثديات واوقاف وتمام لقطه هم بدان مركز راجع گردد
اعم از اينكه مذهبي باشد يا فقط ملي ومدني يك تشكيل لايق نظري بود
كه شايد بسياري از افكار بطرف آن متوجه ميشد . اما از آنجا كه اين
تشكيل ازطرف يكنفر صاحب قريحه پاك بي طمع مقدسي نبوده وقصدش
نان داني عائله خود بوده اينست كه ازدورهٔ عبدالبهاء شروع كرد باينكه
جنبه‌هاي خصوصي بخود بگيردو بكلي از جنبهٔ مليت وخيرخواهي عمومي
بركنار شود و چون قدمي چند پيمودند وكسي را قادر برچون‌وچرا نديدند
بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت كردند كه مقصود ازاين
نيرنگها آن بوده كه عائله عباس افندي شريك مايملك مردم باشند مجملا
بطوري كه همهٔ بهائيان مي‌دانند بعد ازعباس افندي نقشه بقسمي تغيير كرد
كه اثري از آن چه بهاء وعبدالبهاء گفته بودندباقي نماند ويك استبداد
موروثي نسلا بعد نسل استقرار يافت .

سبحان‌الله خيلي عجيب است كه‌اوقاف درهيچ مذهب‌از مذاهب دنيا
و بين هيچ ملت از ملل عالم عنوان ملكيت شخصي ندارد ولي لوحي در
خلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحاني طهران رسيد كه در آن تصريح شده
است براينكه تمام ابنيه ملي و اوقاف ومؤسسات بهائي ملك طلق شوقي
افندي پسر ميرزا هادي شيرازي است و مخصوصاً اسم‌پدرش هم ذكرشده
كه مبادا اشتباه شود (درحالتيكه شبهه ناك است)

آيا عجب نيست كه دردنيائي كه اكثريت يا قسمت عمده از افكار
بشر متوجه الغاء مالكيت شخصي شده وحكيمي چون تالستوي چند مليون
مال خودرا بفلاحين وكارگران تقسيم ميكنددر همچو دنيائي يك نفرصاحب
همچو داعيهٔ كه ميگويد من طرفدار فقراهستم ودين من دين مواسات است
كه برتر ازمساوات باشد بالاخره وحدت‌بشررا اعلان ميكند يكدفعه هست
ونيست اتباع خودرا تحويل پسرخودبا پسر دختر خويش بدهد وحتي اوقاف
را بقيد ملكيت او در آورد ؟! بايد گفت عباس افندي بنك خورده بوده
است يا كساني كه سرتوي‌هم كرده اين لاطائلات رابافته وبر اين جمعيت
گوسفند تحميل نموده اند بنك خورده بودند و گويا تصور ميكردند كه
اگر چند روز مردم نظر بآوارگي ايشان سخني نگفتند الي‌الابد چنين

خواهد بود وهرغلطی بکنند کسی حرفی نمیزند . یاللعجب عبدالبهائی که
در تعلیمات خادعانه اش میگوید دشمنان را دوست دانید واحدی را بیگانه
نشمرید یکدفعه در الواح وصایایش میگوید ویا بهاو بسته اند گفته است
« هرکس لب بچون وچرا گشود از او دوری جوئید وهیچ عذری از او
نپذیرید و او را از خود دور سازید » برای اینکه مبادا حرفهای حسابی
بزند ودر مردم اثر کند وشیر و پشم گوسفندان کم شود و اسباب نماز و
دعای شوقی افندی یا ذوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی در سویس
وپاریس از دست برود! بلی کسی که درقرن بیستم در کتاب سئوال وجوابش
بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیبرد ومعلم غیر بهائی باید بی بهره
باشد عجبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاری ها را کرده باشد
زیرا فقط قصه قصه پول است ولاغیر .

(طلا سازی و کیمیا بازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء راشناختیم واز ذکرش بپرداختیم اینك
باید نظری بالواح کیمیاویهٔ وی افکنیم وچگونگی حال‌را چنان که بوده
بیابیم وعلت اینکه این ذکررا دراینجا مناسب می شمریم آنست که کتاب
اقدس بیك جملهٔ مبهمه عجیبی تمام میشود که کنایه از علم کیمیا است
زیرا درسطر های آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بمیان آورده
سپس میگوید « اناجعلناالامرین علامة البلوغ العالم » یعنی ما دوچیز را
علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شد یعنی
« هروقت همهٔ اهل عالم بیك خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت
یك نشانه از نشان‌های بلوغ دنیا ظاهر شده » و آن دیگری را میگوید
در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماند که اکثر اهل بهاء حتی
رؤسای محافل درآن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم .
حیرت دارند و نمیدانند مقصود بهاء کدام است مگر یك عدهٔ خیلی کمی
باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح
دانستم که مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است ونه
مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی ومعدن شناسی است
بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلا سازی است که حکماء قدیم
آنراشمسی گفته اندو نقره‌سازی که قمری یاد کرده اند وبالاخره میگوید
هروقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده ، وخدعهٔ

که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید «ظهور این عالم بین هؤلاء» (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورتهای مبهمه داده‌است بقوله «وبعد ازآن عالم واهل آنرا خطر عظیم دربی است مگر کسانی که بسفینه حمراء درآیند» وسفینه حمراء کنایهٔ از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یابر اثر خونریزی که هردو حمراء (قرمز) گفته میشود.

اما الواح کیمیاویه مشتمل برشش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آن‌ها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است وبعضی گمان کرده اند که بهاء بپسرش عباس این خطابات‌را کرده ودستور داده‌است والله اعلم بما هوالمقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (واما ماسئلت من‌الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) ویکی هم مشتمل است برذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده‌و شرحی درخصوص صبغهٔ حمرا وصبغهٔ بیضاء ذکر مینماید وبالاخره درشش لوح معلومات خودرا در پرده استعارات بیان نموده است وهمان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص‌را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده وخودرا عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع ونشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی‌خبرند وممکن است جهل ایشان مورث انکارشده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایان‌را معطوف‌داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و با اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جمعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که‌مشهور ومطبوع ومنتشر است وهمه کس بآن دسترس‌دارد دراین باب اشاره کرده درمقامی که طعنه بر حاج محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای اورا درداشتن علم کیمیا رد میکند درپایان میگوید «ای کاش ممتحنی پیدا میشد که مرا واو را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام یك این علم را دارا هستیم» وبعد هم خودرا مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکند که مثلا اینها در نزدما چیز مهمی نیست ودرجای دیگر آن کتاب‌هم باز

که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید «ظهور این عالم بین هؤلاء » (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورت‌های مبهمه داده‌است بقوله « وبعد ازآن عالم واهل آنرا خطر عظیم دربی است مگر کسانی که بسفینه حمراء درآیند» وسفینه حمراء کنایهٔ از امر بهائی‌است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یابر اثر خونریزی که هردو حمراء (قرمز) گفته میشود.

اما الواح کیمیاوبه مشتمل برشش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آن‌ها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است وبعضی گمان کرده اند که بهاء بپسرش عباس این خطابات‌را کرده ودستور داده‌است والله اعلم بما هوالمقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (واما ماسئلت من‌الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) ویکی‌هم مشتمل است برذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده‌و شرحی درخصوص صمغهٔ حمرا وصمغهٔ بیضاء ذکر مینماید وبالاخره درشش لوح معلومات خودرا در پرده استعارات بیان نموده است وهمان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص‌را در این علم بکار برده اند او نیزبر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده وخودرا عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع ونشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی‌خبرند وممکن است جهل ایشان مورث انکارشده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایان‌را معطوف‌داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و با اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور ومطبوع ومنتشر است وهمه کس بآن دسترس‌دارد دراین باب اشاره کرده درمقامی که طعنه بر حاج محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای اورا درداشتن علم کیمیا رد میکند درپایان میگوید « ای کاش ممتحنی پیدا میشد که مرا واو را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام یك این علم را دارا هستیم » وبعد هم خودرا مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکند که مثلا اینها در نزدما چیز مهمی‌نیست ودرجای دیگر آن کتاب‌هم باز

کنایهٔ را متذکر شده در قضیه‌تربیت مس درمدت هشتاد سال درمعدن تا رسیدن بدرجهٔ طلائی که این هم موهوم ومنبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواسته است خودرا دارا و واجد اکسیر وکیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیقت وکنه مطلب کنجکاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این‌عالم طلا سازی موهوم باشد یا معلوم وصرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات داشته باشد یانه اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است وایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او ومانند احکام سازی وشریعت‌بازی او مملو ازخدعه ونیرنك است ؟

پس، نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی ازحکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده ودرکشف یا استتاران کوشش می نموده اند مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته واصطلاحاتی ذکرکرده است وبطلیموس نیز گویند راه‌پیمای این وادی بوده وبالاخره بعضی از حکما اهمیتی‌بوجود این‌علم میداده اند وهمچنین شیخ محمد عاملی مشهور بشیخ بهائی(نه بهائی‌امروز وباین‌معنی که بهائیان‌گویند بلکه‌بهائی‌عصر خودش وبمعنای واقعی آن) در کلمات واشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که‌میگویند دلیل بردارائی‌این‌علم بوده‌است قوله(ازطلق‌درهمی وز فرار درهمی ✿ آنگاه‌ازعقاب‌دوجزء مکرمی ✿ پس‌حل‌وعقد کن‌تونه‌باکوره ودمی ✿ والله شاهد هو اکسیر اعظمی) ونمیدانم این‌شعر هم از کیست ؟ بعضی بحضرت امیر نسبت میدهندولی من باورندارم وندیده ام درکلمات حضرت بهر حال یك همچوعنوانی نزد عرفا ودراویش‌هست . « خذالفرار والطلقا وشیئا یشبه‌البرقا ✿ فان مزجته سحقا ✿ ملکت الغرب والشرقا »و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بآن نرسید و خضر بوسیلهٔ زنده شدن ماهی مرده که کنایه ازفلز بی‌قدراست که درآن آب حیات زنده وذیقیمت شده بمقصور رسید همین علم اکسیر وکیمیابود وخلاصه اینکه‌سخن‌در اینباب بقدری‌زیاد است که این اوراق بلکه مجلات کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای‌متأخر بطوری که پیداست وجود این علم را انکارکرده طلاء را عنصربسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته اند . هرچند درمیان این متأخرین هم باز کسانی یافت شده اند که

آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف‌وامکان آن راادعان‌نموده اند ولی‌اینها بقدری مسئله‌را مهم گرفته اند که حتی‌خرج آنرا دوبرابر دخل آن بیان نموده ودر آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم یك‌همچو صنعتی باشد ابداً بهاء را به‌آن‌راهی نبوده‌است وچنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم ومهمل است که حتی دراویش بیابان کرد که در این راه قدم زده اند ومشاق های خرافات پرست که خود را در این راه‌خراب کرده اند بمقصد نزدیکتر بوده اند تابهاء وبالاخره‌او جزبوادی مشاقی براه دیگر نرفته وجز بساط تقلب بساط دیگری‌را نیافته وعنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربهٔ هرگیاه ومعدنی دست زده در نتیجهٔ هر تجربه‌دوائی و جوهری بدست آورده‌علم شیمی‌رابامروز بحدی‌رسانیده اند که عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلاسازی) بی‌نیاز نموده چیز هائی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تر است (مثل رادیوم) بلکه‌از رادیوم هم مهمتر چیزهائی کشف ودرشرف کشف است که هرگرام از آن هزار ها وهرمثقال وسیر آن ملیون‌ها لیره‌قیمت دارد . پس قطع‌نظر از اینکه‌آیا طلاء (این عنصر بسیط) درتحت‌تصرفات بشردر آید ومس طلا وجیوه نقره شود یا نشود اصلا باوجود حصول وبا تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر وقیمتی ندارد وبا همهٔ اینها که هزاران علم است مهمتر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائی که خود رامحیط بر طبیعت میداند آنهارا کشف و پیشنهاد کرده باشد واین‌میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی خبرمانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی‌پایه و اساس ونقش برآب ومحض فریب اغنام ودارای همان روح مشاقی وتقلب بوده و هست و حتی هیچگاه این میرزا خدا بعقد زیبق نیز که اکثر مشاق‌ها بآن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم وصنعت را بفلك اثیر رسانیده با کلاك قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است وشگفتی تر از همه اینکه یکی از الواح ششگانه‌اش‌هم اخیراً مسترق شناخته‌شده وعیناً عباراتیست که از جابربن حیانست که‌در کتاب چاپی او موجود است . اما در این قرون پوشیده نیست که نخست شیخ احسائی وسپس حاج سید کاظم رشتی قرع وانبیق این علم را بر سر

کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده واتباع خود پرداخته اند بطوریکه در رساله اکسیریهٔ سید رشتی دیده میشودیك اصطلاحات عجیب وغریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخی را خودشان جعل و ابداع نموده‌اند در بوتهٔ انشاء نهاده‌ودربازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند . بعد از ایشان سید باب هم قدمی چندبراثر اقدام ایشان‌مشی نموده ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالیخولیای مذهب سازیش غلبه داشته زیبق و کبریت کیمیاوی را بدمس طبیعت نهاده و در حل فطرت برای طبخ و نضجم رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده اما بهاء دوباره آن هارا ازحل طبیعت‌ودمس فطرت بیرون کشیده ودر حمام ماریه شست وشو داده وثانیا در قرع خیال نهاده و انبیق وهم را برآن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابلهٔ ترهات‌پرداخته‌مدتی سر در بول‌العجل وبول‌الصبیان والخل والخمر وام‌الافعی فرو برده آنرا بر ارض بیضاء وصمغه حمراء افشانده وبا بیضه شقرا سازی کرده باحجر حکماء سنك‌اندازی‌نموده وذکر وانثائی‌را بهم ترویج داده ومولودواهمه از آن گرفته وبعزرائیل عذاب سپرده تا روح ونفس وجسد را ازآن جدا کند آنگاه بخلق جدید پرداخته ودرترویج ثانی‌حل وعقدی موهوم‌ساخته وماء قرار و ذهب طاهر وزیبق حکماء را بدست‌آورده وآنرا بحل طبیعی برده وبعقد اکسیری سپرده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات خودرا واجد علم کیمیا شمرده ودرمرده واتباع اولیه‌خود که مردمان موهوم‌پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی در پرواز آمده و در سایهٔ بهاء جای گرفته وچون نتیجه این کیمیارا باین‌قسم گرفته که دارائی آن بدبختان‌را از دستشان‌ربوده یکدفعه قرع وانبیق اوهام درقعر زمین فرورفته یا بسطح آسمان‌فرار کرده وبساط اکسیر درهم شکسته بعنوان‌اینکه حالیه موقعش نرسیده است وعالم بالغ نشده است واین علم که«اخت‌نبوة است»باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع‌آن برسد ودر پایان ازعلم بمعلوم توجه‌نموده وکرهٔ ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته واین را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام(مال‌الله)را نتیجهٔ کیمیاوی خود قرارداده‌شصت سال است او وعائله‌اش بجمیع این مالیات‌مشغولند ودر سایه آن بخوردن وخفتن وخوشگذرانی میپردازند .

اکنون از پرده اصطلاحات موهومهٔ او بیرون‌آمده بی‌پرده بگوئیم

تا بفهم همه کس نزدیك باشد . وشرح قضیه اینست که بهاء از بغداداسم خودرا عوض کرد با لباس درویشی و باسم درویش محمد حرکت نموده (واین یکی از غلط کاریهائی است که نه تنهاانبیا بلکه آدمهای شرافتمند از آن پرهیزدارند) خلاصه دردوسال غیبوبت و انزوایش بکوه های سر کلو وسلیمانیه مشغول مشاقی بوده‌است وشاید فی‌الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ وعبارات شیخ و سید وباب وبعضی‌از حکماء قدیم‌خواهدبرد وبالاخره طلائی خواهد ساخت که اورا غنی نماید و پایهٔ خدا یا سلطنت خودرا برآن نهد وچون کام روا نشده در مراجعت‌ببغداد به‌تمام دسائس‌و حیل حتی سرقت و خیانت درحق اشخاصیکه بایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس‌افندی را بسرقت حعبهٔ جواهر حاج شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره یك تاجر ایرانی بسرقت برد وآنچه را که‌بهاء ازاستعارات حکماء شناخته وراه خود را صواب میدانسته درحل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم‌را در کلهٔ خود جای‌داده ولهذا درکلمات خود میگوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم وچون اینگونه اسرار باید مستورباشد درپرده میگوید که مقصود ازحجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود وافلاك عقول میروید(یعنی موی سرانسان) وحال آنکه تمام مشاق‌ها موی سررا دارای اثر کیمیاوی دانسته اند ولی هرچه موشکافانه کارکرده اند بجائی نرسیده اند وچون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خودرا هم اضافه میکنم .

هنگامیکه‌من بالواح کیمیاوی‌بهاء رسیدم با اصطلاحاتی که ازکلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا این دستورات‌بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بیمغز مشاقی است که سالها است مردمان مهمل درآن‌کار میکنند وبجائی نرسیده انجام‌کار خودرا یا بدزدی وتقلب وسکه زنی میرسانند یا بفقر وگدائی ویا بجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم وچون با بعضی از مطلعین ومبلغین ایشان وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده وصلاح ندانسته است که آنرا عملی نماید وحتی حقوق و مالیاتی هم که بر گردن گوسفندان نهاده محض مصلحت وحکمت بوده والا اوبی‌نیازاست .
خلاصه دراین باب بقدری روایات موهومه وخرافات موجود است که

هر انسانی که اندك مشعر باشد از آن منزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون وامثالهم بدرجهٔ این ترهات را باور کرده که سراً بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بیخبر مانده اند و براههای دیگری که از راه مشاقی هم دوراست پرت شده‌اند وبعد از آنکه معنی کلمات بهاء را بآنها فهمانیدم وایشانرا با خود همراه کردم با ایشان همدست شده (یعنی با لقائی ونورمحمدخان) وسه‌دوره کار کردم اول درطهران دوم در اردستان سوم درکاشان ضمناً چون تمسك ایشان بالواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیا را در موی سر انسان میداند وعملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است واز دستور او خارج است . مجملا من شدم مرشد صاحب دستور ومیرزا لقائی بچهٔ درویش نفاخ «های دم بدم بدم بدم» وبرای اینکه‌اهل کار بدانند راست میگویم نشانی ازآنرا ذیلا بیان میکنم .

از موی سر انسان آب زردی وروغن قرمز دانه دانه و جوهری که گاهی زیبق تعبیر میشودگاهی عقاب وگاهی ملح بوجود می آید . که بهاء آنها را روح ونفس وجسد یادکرده‌است وگاهی ارض آن یعنی تفلهٔ آن که در ته قرع مانده آنرا هم درکار ذیمدخل میشمارند . در میان این عناصر چهارگانه آنرا که گفتیم زیبق و عقاب و ملح گفته میشود و اطلاق نوشادرهم برآن میشود از سایرعناصر فریبنده‌تراست وآن برسقف‌انبیق نشسته متدرجاً روغن یاآب‌شده فرود میآید ودرآب هم منعقد میشودسردی مورث انعقادآن عنصر وگرمی موجب انحلال اوست ونیز فرار است واز آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است ودرباطن‌آن‌زردی خفیفی مستور است که در ملاقات ومجاورت باآتش براقیتی از باطن‌آن بروز میکند و انسانرا میفریبد . خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرارآگاهم وجز اینکه من بحکم عقل وتجربه میدانستم‌اینها نظیر تعالیم خوش‌آب ورنك بهاء وعبدالبهاء است یعنی‌یك نمایشات‌ظاهرهٔ فریبنده است که هر کهنه قلندری ببچه درویش خود نشان‌داده اورامیفریبد وباطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دورهٔ اول در اردستان نمایشات تاهمین اندازه بود و در طهران در دوره دوم بعملیات لطیفه که مشاق ها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برائی بجوانی توجه کردیم

وبوسیله حل‌های طبیعی مانند حل زبل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آن عقاب یا زیبق فریبنده‌را بجائی رسانده که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل‌شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی ازرنگ طلا قشنگتراست لهذا رفقا نزدیك بوداز خوشی سکته کنند وبالاخره آنرا در نقره دمیدم ونقره مثقالی‌چهار عباسی‌رابمثقالی‌نیم شاهی متنازل‌کردیم زیرا نقره‌را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی یك رنگ زایل بی دوامی است که پس از یکی دودفعه که آن نقره‌ذوب شود آنرنگ زایل وحالت طلائی دروغی که در ابتدا نمودة شده برطرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط میشود . در اول که میرزا لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت‌هاکار تمام‌است‌وچون درذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد ونقره رامس میکند (مثلا)نه مس را طلاء لهذا خیلی محزون شد . ولی بازهم نومیدنشده گفت این رنگ هنوز ثابت نیست وباید در دورهٔسوم اینرا ثابت نمائیم . پس در کاشان بعملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار بجائی رسید که‌نقره مانند یکقطعه طلای‌خالص‌شفافی شد که‌درعیارسی باشد ودر ذوب اول ودوم هم رنگ‌آن زایل‌نشد ولی درآخر بمیرزالقائی گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر وحتی حجم را هم تغییر نداده واگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر از طلاء است ولی بخرج رفیقم نرفت ومیخواست همان طلا را ببرد بفروشد جز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود واسباب رسوائی‌فراهم میگردد . بالاخره قرارشد تاپنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این‌بود که از هرذوبی یکقدری رنگ‌آن کم شد ودر عوض اینکه شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنگ زرد صافی زایل میشد ورنگ زرد و تیره یعنی خاکستری رنگ درآن پدیدمیشد تا در ذوب‌پنجم بمقام همان‌فلز فاسد رسید که در دورهٔ دوم دیده‌شده بود ودیده‌شد که تاهرجا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقرهٔ خالص‌را معیوب کرده فلز ناقص نماید . وازآن ببعد بخوبی دانستم که مشاقها وخود بهاء هم‌اگرچه‌معلوم نیست تاهمین درجه هم نائل بمقصد شده باشند ولی غایت‌المرام اگر باین مقام رسیده باشند همین‌را وسیلهٔ حیله وگوش‌بری قرار داده هرجا غریب وعابر بوده ومطمئن بوده‌اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد همان‌فلز

رنك شده میوبرا فروخته وفرار کرده‌اند وهرجا مشهور ومقیم بوده کلمات
خودرا فروخته اند بأینکه این علائم ونشانیها را داده واشخاص را گمراه
نموده استفاده کرده‌اند گاهی با سرمایهٔ خدائی وگاهی باهمان مایهٔ مشاقی
بی پیرایه و چون شخص عامل میآمد که بمقصد نرسیدم میگفتند نتوانستهٔ
براه صحیح سیر نمائی جزاینکه اخیراً که خدائی بهاء محرز شد وپول از
اطراف بدامنش ریخته شد برای جلوگیری از رسوائی مطلق این در را
بست وشیشهٔ کیمیاگری را شکست ولی ازآنجاکه سخنانی گفته ونوشته بود
وبدست مردم افتاده نمیتوانست بکلی منکر وجودآن شود لهذا ببهانهٔ اینکه
موقعش نرسیده وکشف‌آن موکول ببلوغ عالم وبسته بوحدت خط ولغت
است اتباع را سرگرم ودلخوش میساخت وکم کم عباس افندی این دررا
بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد واینك شوقی افندی حتی از
سفسطه‌های پدران خود هم بیخبراست وکاری هم بآنها ندارد زیرا طلای
سلطنهٔ پرداخته بدامنش میریزد . یك کلمه پیشکارانش یابالعکس مینویسند
بهمدان که پاردسوی آقا پاره است فی‌الفور دوسه هزار تومان پول برای
پاردسوی آقازاده جمع میشود دیگر خبر از پولهای بانك عقاری مصر و
انکلو فلسطین ندارند ویاآنکه یك کلمه خودش مینویسد میخواهیم اراضی
مقام اعلی را بخریم فوری آنهائیکه آرزوی نماز ودعای اورا دارند گردن
بندهای خودرا فروخته پول برایش میفرستند عجبا بیست سال بنده از این
مجامعشان جز نغمهٔ اعانهٔ مشرق‌الاذکار موهوم دروغ امریکا واعانه برای
فقرای آلمان وزلزله زدگان ژاپون وساختمان مشرق‌الاذکار عشق‌آباد و
مقام اعلی در فلسطین وخرید اراضی اطراف آن و ساختمان روضهٔ بهاء
وغیره وغیره هیچ نغمهٔ نشنیدم وبقدر ذرهٔ حقیقت وتربیت وفکر معارف و
انسانیت وتوسعهٔ اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد
ندیدم . وعجبتر اینکه تمام اعانه‌ها بایست بحیفا برود وبدست عباس‌افندی
وشوقی‌افندی بمصرف‌آنکه شکمهای عائلهٔ خودشان بودبرسد وگوسفندان
گمان میکربوند که پولشان بامریك وآلمان وروسیه رفته شگفتا که
مردم تا چه اندازه بیخبرند وازطمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع
بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده‌اند گمان دارم از بدو
خلقت تاکنون یك همچو خانوادهٔ پول پرست دنیا دوست بی‌حقیقتی بعرصهٔ
وجود نیامده باشد وباوجود این‌نمیدانم چه‌تأثیری در این گوسفندان کرده

که سخن هیچ آدم خیرخواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید بااو دشمنی میکنند وچون ازاین رؤسا القاءآتی خادعانه شود بطرف خدعه وفریب آن متوجه نشده همانرا حقیقت میپندارند و باعث خسران و زیان جان ومال ومبدأ ومآل خود میگردند .

بلی اگر بهاء وعبدالبهاء این را معجز خود قرار میدادند قابل انکار نبود باین که بگویند ببینید ما چطور از طرفی مردم احمق را میشناسیم وازطرفی در احماقشان چه مهارت وقدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این حمقا نه تنها راست میپندارند بلکه برروی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میبازند والا ببینیدماچه کرده ایم جزاینکه هشتادسال است مالشان را خوردیم و بکشتنشان دادیم و هر وقت هم یك نفرشان خواست بیدار شود وبه بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردار شدیم پیش ازآنکه صدایش بلند شود اورا ترر کردیم وبسا کسانرا که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان اورا جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سیداسمعیل ذبیح زوارة دربغداد) وگاهی یکنفررا در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق بهاءرا نیاورده خودرا غرق کرد (مثل آقا محمد نبیل زرندی) گاهی یکی رادادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که اوپول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاج رمضان پیر مرد بدبخت) وگاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر وغضب عبدالبهاء اورا گرفته بدرد گلو مبتلا شد ودراین خصوص لوح نازل کرده مردم رابوهم افکندیم (مثل یحیی درچهده که پروفسور برون هم یادداشتی دراین باب دارد) وهرگاه دیر خبر شدیم وصدایش را دیگران شنیده بودند بنسبت های دیگر منسوبش داشته گاهی ازلیش خواندیم گاهی ناقضشان گفتیم گاهی دهریش شمردیم مثل صدها وهزارها از مبلغین خودشان ومنتسبین سیدباب ازقبیل آقا جمال بروجردی ـ میرزا حسین خان خرطومی سید مهدی دهجی ـ آقا جلیل تبریزی ـ میرزا آقا جان خادم‌الله که اورادرحرم بهاء کتك زدیم ـ ومثل میرزاعلی اکبر رفسنجانی میرزا اسدالله اصفهانی ـ پسرش دکتر فرید ـ دامادش مستر اسپراك و از یهودیها حاج الیاهو کاشانی یاقوتی کرمانشاهی که این یکی احمقانه بدامن غصن اکبر چسبیده واز زردشتیها چند نفردر بمبئی وازمسیحیان ابراهیم خیرالله وچند نفرزن امریکائی وگاهی کسانی که بو بردیم میخواهند بیدار

شوند بتدابیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهر قسم که بود اوردرمصر درتحت نظر نگاه داشته مصارفش را بکم وزیادرساندیم ونگذاشتیم صدایش بلند شوداوهمچنین حاج میرزاحیدرعلی که اگربگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . وهکذا از میرزا نعیم شاعر در تهران اگر بگویم چه طور بیدارشده بود و جرئت نکرد که بیداری خودرا اخطار کند البته کسی از گوسفندان حتی از بستگان خودش باورنخواهند کرد . و مثل میرزا احمد سهراب در آمریکا . . . .

آری این زبان حال بهاء وعبدالبهاء است که بما میگویند اگرمردم ابلهند ماچه تقصیر داریم ؛ کیست که از پول ومرید وفداکاری بدش بیاید خلاصه کسیکه بمبدء ومعادی قائل نباشد وهمه چیزرا ازخدا گرفته تابهشت ودوزخ وقبروموت وحیات کلا بوجود خود تعبیر کند وملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگیر همه قضایا بشمرد ؛ چه که همه رابهاء بوهم خود موهوم تصور کرده وساختن موهومی برروی موهومات دیگر گناه نمیداند درصورتیکه اگرهم آنطور بود بارگناه اوگناه جبران ناپذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که اوخیال کرده ☆ هان ای گوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینك خود عبدالبهاء از ملکوت ابهی ندا میکند ومیگوید ای ابلهان هفتاد سال است شمارا بوعده امروز وفردا نگاه داشتیم ودسترنج شمارا بردیم و خوردیم وشمارا بکشتن دادیم یکدفعه فکر نکردید که کدام وعده ما وفا شد ودر مقابل مال وجان شما چه نتیجه بشمادادیم ؛ مگر کوریدمگر کریدمگرنمی بینید که هرچه گفتیم برعکس شد جز حرف مفت چه برای شما آوردیم ؛ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه به دنیا نه آخرت ؟ آخر نتیجهٔ این دین ما برای شما چه بود ؛ اگر ظلم بود شدیدتر شد اگر اخلاق بود بدتر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی ازشما رفع نکردیم بلکه یك دسته اوهام تازه برای شما آوردیم ودر میانتان ودیعه گذاشتیم واگر ما نگذاشته ایم وخودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد وهرگزهم اثر نخواهد کرد ماکه نتوانستیم عائله خودرا ازدروغ واختلافات وطمع وصفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما وسایر اهل دنیا را

حفظ خواهیم کردما که خودمان چند دسته شده‌بهم‌دشنام میدهیم و بناموس وعصمت هم نسبت های زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما واهل دنیا تربیت شوید ؟ پس بدانید که خودتان احمقید خودتان ابلهید اگر شما خودتان خوب شوید ، بی موهوم شوید ، اخلاقی شوید ، حاجتی بما وولی امر ماندارید اگر شماخودتان قابل نباشید ما وولی امر ما جز خر سواری‌کاری نخواهیم کرد . میل‌دارید بکشید بسم‌الله خدا بشما قوت دهد آنقدر بار بکشید وآنقدر کشته‌شوید وجان‌ومال بدهید تاجانتان برون آید . اگر آن‌ها که منتظرید شد هرچه از آن بدتر دارید بروح آواره نثار کنید واگر نشد طبعاً قضیهٔ معکوس خواهدگشت . توخواه از سخنم پند گیر وخواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دوسال بیدارشده ولی‌هنوز در ردیف آن‌هائی‌است که ساکت‌نگاهش داشته اند واین‌ها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات درکمال بیداری وآگاهی هستند وبعضی از ایشان در نزد بهائیان (یابقول‌مصریها بهائم) مظنون واقع شده اند وبعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بربالان چسبیده اند که برزمین نخورند وپیاده نشوند مجملایك نفر از این دسته در این آخرشب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیا را خوانده تذکری داد که آن‌تذکررا اضافه میکنم او میگوید بنویس .

در ایام ورود عکا که بهاء واهل بهاء آن ایام را ایام عسروسختی یاد میکنند وبهاء ناله‌ها کرده است در الواحش که اصحاب درشدت‌بودند وروزی دو رغیف بایشان داده میشد که آن هم‌ازبدی ماکول نبود وحتی شرح مردن چند نفر از آن‌ها ودفن اجسادشان بالباس ونبودن خرج کفن ودفن وشرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آن موقع صرف این فقرا نکرد وایشان رااز مرك نجات نداد ؟ (امورتضحك السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبخ ونضج نگرفته بود این بود که این همه از عسرت آن ایام ناله میکند . اما آیا به بینیم فی الواقع بر خود بهاء وعائله اش هم اینطور سخت میگذشته؟ اگر اندکی بهائیان فکر کنند وانصاف دهندتصدیق میکنند که درهمان وقت هم اوبا عائله‌اش

در رفاه بودند و این سختی‌ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بودو قانون این بودکه آنرا ماه بماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس



عکس آواره ودکتر اسلمونت در لندن

افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می - شدند ودر موقع تقسیم بازی ها پیدا میشد وهرروز صدای یکی بلندمیشد که حق مارا میگیریدوبما نمیرسانید . بقول یکزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانوادهٔ که زنانشان خیار راآز هم میدزدند ودر زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی وذخیره میکنند واگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است بازآن‌را بیرون نیاورده برای آتیهٔ‌خود نگاه میدارند مجملا اگر هیچ مدرك و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید وقالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس‌افندی ومحمد علی افندی مورد منازعه ومشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده درآن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول

در رفاه بودند و این سختی‌ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بودو قانون این بودکه آنرا ماه بماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس



عکس آواره ودکتر اسلمونت در لندن

افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می - شدند ودر موقع تقسیم بازی ها پیدا میشد وهرروز صدای یکی بلندمیشد که حق مارا میگیریدوبما نمیرسانید. بقول یکزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانوادهٔ که زنانشان خیار راAز هم میدزدند ودر زیر بستان‌خود ده دوازده ساعت‌مخفی وذخیره میکنند واگر ببینند طفل‌دیگران قریب هلاکت است بازآن‌را بیرون نیاورده برای آتیهٔ‌خود نگاه میدارند مجملا اگر هیچ مدرك و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید وقالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس‌افندی ومحمد علی افندی مورد منازعه ومشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده درآن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول

نداشت فرضاً کیمیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیپرداختند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را که سی سال نگاهداشته تا برسر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود درآن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری اینست نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد زخراجات شاه الخ »

شبهۀ نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست باآن آب وتاب کتاب برایشان نمی‌نوشت واصلاح آنرا از آواره نمیطلبید

آیتی - بهتر است شرذمه از تاریخ حیات «آواره» باشرح بهائیت او وعلت انصراف او از بهائیت ازقلم خود آواره صادر گردد

آواره - درسنه ۱۳۲۰ هجری قمری که سن این بنده بسی وسه رسیده بود در حالتیکه مصدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت وریاست داشتم بعللی چند برخوردی بکتب بهائیه کردم وملاقاتهای محرمانه بابعضی از مبلغین وافراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم - از آن جمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عدۀ بهائیان تهران را ده‌هزار وبیست‌هزار میگفتند درحالتیکه پس ازپانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عدۀ بهائیان تهران از چهار صد نفر تجاوز نکرده وبافرض اینکه صدوپنجاه الی دویست نفر هم دردهات باطراف باشند بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی درتمام حدود تهران بین یکملیون نفوس موجود وآنها هم اگر باوسائل صحیحه تعقیب ومقاومت شوند نتیجه بپنجاه نفر میرسد وشبهۀ نیست که اگر بهائیان دوهزارنفر عده درطهران داشتند باآن مهارت درهوچیگری که دارند خیلی پیش از اینها اسباب زحمت دولت وملت را فراهم میکردند ونیز درآن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه بامر بهائی کرده اند در حالتیکه اینك پس از ۲٤ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی درامریکا وجود ندارد حتی یکنفر وباعتباری عده‌شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یکمدۀ مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعۀ عباس افندی ومحمدعلی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر بهائیت

دلالت کرده‌اند وحتی بآنها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده‌اند واگر عکس شما بایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت !! وازآنجمله درآن اوقات هرعالم متبحر ووزیر مقتدر را بخود نسبت میدادند ودر یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفرالدین شاه هم سراً بهائی شده و بسیاری از علماء را بخود نسبت میدادند وکاررابجائی رسانده بودند که عدهٔ بهائی رابه‌بیست ملیون وانمود میکردند وبقدری این هوچیگری واشتباه کاری بزرك شده بود که حتی لرد کرزن یاعمداً یاسهواً عده‌شان رادر کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده در حالتیکه بس از بیست‌سال وکسری شوقی‌افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبیده وعده کبار در تمام دنیا از ده هزارنفرو با صغار ازبیست هزار نفر تجاوز نکرده (یعنی هزاریك آنچه را بیست‌سال قبل میگفتند !) وازآنجمله درآن اوقات علناً میگفتند که عنقریب ماوصله برسینه اهل اسلام میچسبانیم (وهمین قضیه یك‌سبب از اسباب انقلاب سنهٔ ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸٤ نفر از بهائیان راکشتند) مجملا این شایعات اگر مرا اجازه نمیداد که صمیمانه بهائی‌شوم اینقدر اجازه‌ام میداد که ازیزد حرکت کرده اقلا تاطهران بیایم وحقایق‌را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزه‌ام بابهائیان شهرتی یافته ومتهم ساخته بود وبعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده کینهٔ دیرینه‌را که درمقام رقابت بامن داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه‌را دامن زدند ومسافرت مرا تأیید کردند وکار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائیکه همیشه درکمین یکنفر آدم عادی هستند یك‌شخص ریاست‌مدار ونویسنده وادیب رابیشتر استقبال میکنند و این‌نکته نه‌برای خودستائی میگویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هرچه بود وجودم در میان بهائیان مغتنم شمرده‌میشد لذا هرچه‌رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیك‌شده آغوش باز کردند تاآنکه در طهران در سنهٔ ۱۳۲۲ عمامه‌را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفترداری اداره باقراف واردشدم وسپس برشت سفر کرده وده‌ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه برداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسهٔ وحدت بشر را تقدیم وتمهید کردم واز آن ببعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم وباستثنای یکی دونقطه مابقی بهائیان روحاً وجسماً شناختم

واین‌است دوعکس بنده که در آن اوقات گرفته شده .





آوارهٔ معمم　　　　آوارهٔ مکلا

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهارلوح برای من میفرستاد در حالیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح دردورهٔ حیات خود نائل‌شده بدان افتخارمیکردند مگر دوسه نفری ازقبیل ابادی وامین که آنها طرف مراسلهٔ دائمی‌بودند وبنده هم در اندك زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده ودر یکی از الواح مخاطب باین خطاب گشتم .

«ای آواره عبدالبهاء سرگشتهٔ کوه وبیابانی وگمگشتهٔ بادیه وصحرا این‌چه موهبتی است واین‌چه منقبتی الی‌آخر»

از آن ببعد بلقب آواره مشهور شدم . ودر الواح دیگر مراسمی خود خوانده میگوید .

«ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی ومن عبدالبهاء این هر دو یك عنوان است واین عنوان آیت تقدیس درملکوت رحمان»

واین است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده .



آوارهٔ عکلا



آوارهٔ معمم

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح در دورهٔ حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل ابادی وامین که آنها طرف مراسلهٔ دائمی بودند وبنده هم در اندك زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده ودر یکی از الواح مخاطب باین خطاب گشتم .

«ای آواره عبدالبهاء سرگشتهٔ کوه وبیابانی وگمگشتهٔ بادیه وصحرا این چه موهبتی است واین چه منقبتی الی آخر»

از آن ببعد بلقب آواره مشهور شدم . ودر الواح دیگر مراسمی خود خوانده میگوید .

«ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی ومن عبدالبهاء این هر دو یك عنوان است واین عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان»

ودرلوحی میگوید ـ الهی الهی ان عبدالحسین قدنادی اهل المشرقین الخ». آیا اینطور است ؟ نه بلکه اینهم از مبالغات وخزعبلات بی حقیقت است که دیگران بریش گرفته اند ومن خودرا ازآن تطهیر کرده ام .

ودر لوحی ـ مرا بفر یا وفا خطاب مینماید بر خلاف اعضای محافل روحانی طهران که کلمهٔ(بیوفایان)راکه در یکی از الواح عبدالبهاء طردا للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف است وهمه تعبیرات ایشان ازاین قبیل است .

درلوحی میگوید ـ «آنچه از قریحهٔ الهام صریحهٔ آنجناب(آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید» در لوحی میگوید ـ «ایها الرجل الرشید» ودر لوح دیگر ـ «ای بندهٔ ثابت جمال قدم». ودرلوحی ـ «ای مبلغ امرالله» ودرلوحی ـ «ای ناشر نفحات الله». ودرلوحی «رئیس ومرکزامورتبلیغی»

باری متجاوزازپنجاه لوح است که درمدت توقف بنده دربین بهائیان بعربی وفارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده وتماماً مبنی بر صحت عمل و وفا وملهمیت ورشادت واحاطهٔ علمی واطلاعات وافیه وقدس وتقوی وخلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیان تکذیب کرده اند واگر تصریحاً تکذیب نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده وهرسیئه وبدی وبیوفائی رابمن نسبت داده اند وبنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل تهران بلکه عموم بهائیان چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم برسر مطلب ـ درسنهٔ ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکا مسافرت کردم وهیجده روز نزد عبدالبهاء بسر بردم واگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسدهٔ رؤسای مرکزی را تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریك در شریعت بازی ودین سازی وجلب منافع ایشان بوده وهستند ملاقات نکنم ولی بازهم حقایقی رابدست آورده همان قدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و درهر شهری دوسه نفر محرم اسرار و شریك این کمپانی هستند که راپرت میدهند و ساخت وساز میکنند و مابقی گوسفندان خیرده بی خبر از همه جایند . باری پس از هیجده روز

مرخص شدم وبا لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران وآن لوح همان لوح است که بقایای سلطنت عائله محمد علی میرزا قاجار در آن تصریح شده ووعده صریح داده شده است !! باری پس از چندی اوضاع ایران منقلب ومحمد علی میرزا خلع شد وشرح آن گذشت .

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاك عثمانی آزاد وبسمت اروپ وآمریك رهفرسا شد ونیرنك دیگری بمیان آمد وباز چندی مرا معطل وسرگردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی دراروپ وآمریك مورد توجه شده وتبلیغات کرده وباز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلا قسمتی ازاین شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافا احضار نمود درسنهٔ ۱۳۳۳ در بحبوبهٔ جنك بین الملل باز بعکا سفر کردم و سه ماه نزد عبدالبهاء ماندم وباز حقایق بسیاری از کشف کرده مجاهدت و مشاهدات بسیاری که تماماً برخلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم وتنها چیزیکه مانده بود این بود که برحد نفوذاودراروپ وآمریك احاطه نیافته مرعوب ومخدوع آن قضایا بوده وحتی سخنان میرزاعلی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپ باور نکردم وکنایات مشارالیه را درمقام خدعه وتقلب افندی ودامادهایش نپذیرفتم ومایل بودم همه حقایق را بالحس و العیان ببینم و بیابم .

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی ومحافل بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتدابنام «مآثرالبهائیه» موسومش داشتم وبطبع ژلاتینی قناعت کردم بعضی تشویق برطبع ونشر آن کردند وچون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخهٔ آنراطلبید ودستوراتی داد و ناچار بسیاری ازآنرا تغییر دادم وآن تاریخ صورت تغییراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد وازآنجمله اصرارداشت که بامضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است وبا مهارتی لکه‌های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند واز طرفی باکتاب نقطة الکاف حاج میرزاجانی کاشانی که پروفسور براون بطبع آن پرداخته موافقت ننماید. حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطه‌الکافی وجودداشته یانه وآیا اساس دارد یاخیر ؟ جوابی نگاشته که اینك موجود است مبنی بر

اینکه کتابی از حاج میرزا جانی نمانده است واگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام میشود) ونسبت هائی بپروفسور براون دادند که هردانشمند باشرافتی از ذکرآن مندهش میشوداز قبیل اینکه «براون ازلی است » و از قبیل اینکه ازلیها رشوه باو داده اند که آن کتاب را بنویسد . مجملا از این قبیل ترهات بسیار استکه پس از تکمیل اطلاع‌در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بابست آنقدر بی‌حیا وبی شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند . زیرا کتاب نقطةالکاف را اخیراً در طهران درنزددکتر سعید خان کردستانی‌دیدم‌و آن کتاب خطی است ،که یکسال قبل از قتل حاج میرزا جانی نوشته‌شده ودوروز بمقابلهٔ آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده موافق یافتم. خلاصه کتاب تاریخ باده سه‌دفعه در تحت نفوذ حضرات بتحریفات وجعلیات مبتلاشد و اخیراً که درمصر قرارشدطبع‌شود بازورثهٔ‌عبدالبهاء تصرفاتی‌در آن‌بکار بردندواینک‌میگوئیم‌آن کتاب که بعداً به« کواکب‌الدریه» موسوم شده دردو مجلد‌بکلی از درجهٔ‌اعتبار ساقط است‌وهر کس دیگر هم‌تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت‌چه غیر از این تاریخی در میان حضرات نیست مگر همان‌تاریخ‌سیاح که‌تاریخ بیست سالهٔ‌دورهٔ باب‌است‌تا ابتدای زمزمهٔ‌بهاء وآن هم چون بقلم عبدالبهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی‌اعتبار‌است ومثل همه‌چیز بهائیت پر از جعلیات و تعبیرات بی اساس‌است

باز برگردیم بمطلب . کتاب تمام شد وعمر عباس افندی هم بسر آمد در حالتی که اخیراً پایهٔ اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گراورهای سابق‌من در طهران معلم درس‌تبلیغ زنانه ومردانه‌شان بودم وبااینکه من سه دوره درس دادم‌وهرسه دوره‌از توحید برروبیهٔ اسلام تجاوز نکرده فصول درس خود را که نسخه اش موجود دارم از مباحث (امکان ذوات وامثال ها) وبعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هرگاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که باید اصطلاحات توحید را تکمیل نمائید تابعد‌به مسائل سایره بپردازیم معهذا نتوانستند حقیقت نظریهٔ مرا بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبدالبهاء شایعاتی دادند که‌او خبر از وفات خود داده ولو آنکه تلویحاً بوده وبالعکس در حیفا از صحبت منیره‌خانم حرمش وخواهرش ورقهٔ‌علیا

بخوبی دریافتم که نه‌تنها خبری‌نداده بلکه‌بقدری ازمرك ترسان وگریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته‌ئرخ میدهد . چنانکه منیره‌خانم میگفت (نرم ومطر) گذاشتیم ودروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند



عکس آواره دراسلامبول

وبعد قسم دادند که راست میگوئید یاگولم میزنید ماقسم خوردیم که‌خیر تب ندارید . باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکهٔ ولایت (همان ولایتی که۱۸ سال قبل‌خود عباس افندی آنرااز امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرده و من از راه بادکوبه اسلامبول عازم شدم .

اولا در بادکوبه سخنان غریبی راجع‌بزن‌استاد آقا بالا که‌خوشکل بوده وعبدالبهاء در او طمع کرده واو در مراجعت از عکااز امر بهائی‌بر گشته استماع کردم و عجب دراینست که یکنفر نیمچه مبلغ بهائی این را

بخوبی دریافتم که نه‌تنها خبری‌نداده بلکه‌بقدری ازمرگ ترسان وگریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته‌رخ میدهد . چنانکه منیره‌خانم میگفت (نرم ومطر) گذاشتیم ودروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند



عکس آواره دراسلامبول

وبعد قسم دادند که راست میگوئید یاگولم میزنید ماقسم خوردیم که‌خیر تب ندارید . باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکهٔ ولایت (همان ولایتی که‌۱۸ سال قبل‌خود عباس افندی آنرااز امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرده و من از راه بادکوبه اسلامبول عازم شدم .

اولا در بادکوبه سخنان غریبی راجع‌بزن‌استاد آقا بالا که‌خوشکل بوده وعبدالبهاء در او طمع کرده واو در مراجعت از عکاازامر بهائی بر گشته استماع کردم و عجب دراینست که یکنفر نیمچه مبلغ بهائی این را

حکایت کرده دشنام بآن زن میداد که چرا باز گو کرده است ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب‌تری شنیدم که برخلاف شایعات بود زیرا عبدالبهاء درتاریخ سیاح ایام اقامت بهاء رادر اسلامبول خیلی باآب وتاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم ومعلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجملا در ترکیه هم مثل سایر ممالك وبلاد حقایقی بدست آمد.

از جمله این که در اسلامبول عبدالبهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجرهٔ حاج رسول آقا مشهور به توبچی‌تاجرتنباکو فروش گذاشته اند وبنا بوده است‌دست‌از خدائی بکشند وکاسب‌شوندولی کمربند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا از او گرفته ومبلغی‌باو داده‌از حجره بیرونش کرده اند وحتی قبول کردن حاج‌مذکور خدازاده مزبوررا بنابرآنچه میرزا آقا بزرك پسرحاجی نقل میکند براثر حسن وجمال‌ایشان بود است . . . باری من‌این مسموعات را چندان‌مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب وتابهاهم که عبدالبهاء در مقاله‌سیاح بمطلب داده ازقبیل اینکه وزراء جمال‌مبارك را ملاقات‌کردند ودعوت بملاقات‌سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری‌ازاین ترهات کلابی اساس‌بوده . چنانکه ازمضمون حکم سلطان عبدالعزیزهم که در تبعید حضرات‌ازادرنه صادر کرده‌ومامتن‌آن‌را بترکی درکواکب‌الدریه درج کرده ایم مفهوم‌میشود که‌عثمانیها‌خیلی نظرحقارت‌باین‌حضرات‌داشته‌اند واگردر اینموضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرك موجود است و بالاخره اقتدار ونفوذ بهاء درآن حدودمثل سایر نفوذهای اوست که جز بخیك پراز بادنمیتوان بچیزدیگر تعبیر کرد . بلکه‌اینهم‌یکی‌از مواردی‌است که گفتیم هرموقع افتضاحاتی رخ‌داده مخصوصاً قلم عبدالبهاء راجع بهمان موقع‌بیشتر جولان نموده و قائل‌بنفوذ قدرت ومعجزات شده !! مجملا از اسلامبول مقدمهٔ مسافرت اروپ خودرا فراهم کردم وپس ازورود بحیفااین تیر اصابت‌نموده وصورةً‌از طرف‌شوقی افندی وباطناً براثر اراده و تدبیر خودم‌باروپامسافرت کردم واینست‌ترجمه دست خط‌شوقی‌افندی که بانگلیسی در مأموریت من نگاشته .

« احباءالله واماءالرحمن درانگلستان و فرانسه وآلمان وایطالیا و سویس علیهم بهاءالله الابهی (۱)

---

(۱) درانگلستان۱۲ نفر- در فرانسه ۵ نفر- درایطالیا۳نفر-درسویس ۲ نفر آلمان ۱۵ نفر .

برادران و خواهران محبوب من در ایمان بحضرت عبدالبهاء جناب عبدالحسین آواره با شعلهٔ بندگی وحرارت تعالیم و احتراقی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هردلی بر افروخته است عازم اروپاست و دیدن خواهد کرد مراکز بهائیه را درآن اقلیم بزرك (!! جای . . . است) برای این که او بکمك بسیاری ازاحباء درآن اقطار ندای یا بهاءالابهی را مرتفع سازد وآتش میل ومحبت شمارا درامرالهی مشتعل گرداند . او مستعداست برای چنین خدمت عالی ومن اطمینان دارم که با توفیق خدا و بامدد صمیمی قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت ، ترقی دادن تعالیم عمومی بهاءالله را در همه جا - باتجربه و اطلاع بسیاری که آواره دارد و آگاهی او برجمیع صور وعوالم این امر (یعنی علم تبلیغ وتاریخ وحل وعقد احکام) وعلم وسیع واطلاع کامل او برتاریخ این امر و مصاحبت ومراقبت وی بامؤمنین درجهٔ اول واسبق اعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هریك ازشماها دلرباخواهد بود وموجب اطلاع وآگاهی شماخواهد گشت که بیشترمأنوس شوید باسرار داخلی این امر وآگاه گردید برتحمل صدماتی که کسانی دراین امرعجیب کرده اند امیداست که مسافرت وتوقف ایشان در ممالك شماموجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر درمغرب وبرانگیزد دلگرمی ودلچسبی وسیعی راهم درتاریخ وهم در سایر مسائل رئیسه امر بهائی .

(برادر وهم کار شما شوقی)

مختصراً چهارماه در لندن ومنچستر و بورموت وبعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء راکه در طی مسافرت خود بدان حدود نشر وبرای کلاه برداری وگوش بری بایران فرستاده بود همه را شناختم ونیزمدرسه وحالات تحصیلیهٔ شوقی افندی را که مدتی دراکسفورد لندن بدان مشغول بود شناختم و دانستم که در آنجا هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی وهرزگی مشغول بوده بطوری که نتوانسته است تصدیق نامه ودیپلم تحصیل کند . چنان که دربیروت هم دو دفعه از امتحان ساقط شده . و بعلاوه چیزهائی در اطراف عادات و اخلاق او در موقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اگردر یك آدم عادی هم باشد انسان باشرافت بایداز اوبپرهیزد وبگریزدچون این قسمت هاخیلی مستهجن است ازذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان ازاستماع آن عصبانی خواهند

شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریهٔ من کارهائی تجدید شود که ابداً اصلاح نیست چه که بعقیدهٔ بنده هیچ علاجی بجز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن با ایشان از روی دلیل و برهان و باروش اخلاقی از طرفی موجب استفادهٔ ایشان میشود ولعن وطعن و دشنام وضرب وستم وقتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان می گردد و تنها چیزی که لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعات مقدس پاك بی آلایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پاپی ایشان نشوند ومتانت هم بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نگردند . « بگذار تا بمیرند درعین خودپرستی »

مجملا چون ازحقایق واسرار کار آگاه شدم ومسائل بسیاری دراروپا کشف کردم که عجالة ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنگاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بشرق نموده . در مصر بطبع کتاب کواکب الدریه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماهه درقاهرهٔ مصر بازبرمطالب دیگری آگاه گشتم که ازآن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل ومیرزا نعیم وامثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف وموفق نشدن برآن بسبب موانع که مهمترین آنها زرنگی عبدالبهاء بود :مثلا راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بوداز دور یکحالت سکوت وانزوائی را ازاو حس میکردم اما ازهرکس می پرسیدم حمل بر پیری وضعف او میکردند ومیدیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست وهمواره مایل بتسکوت ماندن ذکراوست تاآنچه درپرده مستوراست مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر درشهرهای کوچك و قرائی ازقبیل اسمیلیهٔ و قرشیه وطنطا سیاحت واسرار زیادی راکشف کردم ازجمله آنکه میگفتند. بعضی ازاعراب درحدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهدالله بقدری این حرف بی اساس ودروغ است که ازنفوذهای عبدالبهاء دراروپ وآمریك دروغ تراست زیرا بهائیان مصر عبارتند ازبیست وچند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی وبتازگی این چندنفر بابعضی از اعراب دهاتی ازقبیل اسمیلیه و غیره وصلت هائی کرده اندو لهذا آن چند نفررا گاه گاهی بمجلس آورده نمایش میدهند که اینها هم از ماهستند وتازه عده آنها که همه حمال و بقالند

در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد . بلی یکی دو نفر ازمنی مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجهٔ تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی بآنها کرده فرمانی داد و آنها جوابی دادند که مفهومش این بود که فضولی مکن ونوشتند بحیفا که ما اصلا شوقی رانمیشناسیم وشوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری باروپا فرار کرد بدون فضولی واین راجع به ترجمه کتاب بنده بود بعربی که شوقی افندی میترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند ولهذا ممانعت داشت و گویا آخرهم ارمنیها بحرف اواعتنا نکرده آنکتاب پر از اغلاط را چاپ کرده اند . و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبدالبهاء در ایام جوانی خود وحیات پدرش در سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر مسافرتهای کنونی شوقی افندی بوده وحتی قمار بازی دائمی او درقهوه خانه مسلم است نزد کسانیکه اورا میشناخته اند ویك حاج محترم هم الان در طهران است که آنروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته ویا آنقدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه آن بوده است و نه این بلکه روزگار اورا مهلت نداده ویا ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که منشاءآت خودرا القاء نمایدوالا درایام اخیر کاملا بیدار بوده است واین قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین آنها اقوال میرزا عبدالحسین پسر آقا محمد تقی اصفهانی بود . چنانکه قبلا اشاره شد این جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداری است برخلاف پدرش که اگرچه میرزا ابوالقاسم اصفهانی اورا معاویه خطاب میکرد وتصور مینمود که او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی تکراء است و شیطنت ولی پسرش عبدالحسین عقیده داشت که پدرش محمدتقی احمق ترین تمام بهائیان است وحتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام مایملك خودرا بشوقی افندی میبخشد ومرا ازارث محروم میسازد . مجملا این عبدالحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرده چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل درحیات بود دیگر دراین دوره ساکت نمینشست . تااینکه یکدفعه ازاو پرسیدم مقصود شما ازاین حرف چیست ؟ فوری ازحرف خود پشیمان شد وآنطور که درنظر داشت حقیقت رابیان نکرد وقت دیگر با هم بگردش رفتیم و صحبت بمیان آمد و او در مدح

میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت «مرحوم میرزا ابوالفضل بمراتب از عبدالبهاء باهوش‌تر بود .» من که از طرفی نمیخواستم صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند واز طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم وفوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده‌اید بهتر میدانید مثلا چطور بود که اورا باهوشتر از عبدالبهاء میدانیم ؟ گفت من با هردوی اینها مدتها حشر کرده‌ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نکرد یا اقلا چرا منشاءات خویش را الغاء ننمود ؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیك بود از این غم هلاك شود ولی چاره نداشت . باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود ؟ گفت ازاینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استادچندی است درمحضر خود ذکری ازحضرت مولی (عباس افندی) نمیکنید ؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت : «خلینی یا سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسی و نحن خدعنا بروحانیته» یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی وما فریب روحانیت اوراخوردیم (وافسوس که سیاست اوهم بدترین سیاست‌ها بوده است) بعد ازآنکه این را از عبدالحسین شنیدم دانستم راست میگوید ولحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است . لهذا در صدد بر آمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من‌جمله با ذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانهٔ سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان اورا از خودمیدانستند ومن یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی مجملا پس ازمرافقت ومصاحبت بسیار ونرادی‌های زیادی درقهوه‌خانهٔ میدان‌محافظه اقتداء للمولی ! کم کم سخن از میرزا ابوالفضل بمیان آمد و اورا هم تقریباً هم عقیدهٔ عبدالحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود وخودش نمیتوانست حکمیت کند .

وبعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعی درطهران دیدم که درایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده برحسب سابقهٔ دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شمارا اینطور پریشان گذاشته و توجه از شما نمیکند ؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را

رونق دادیم وحالیه که لیره مانند ریك بدامن افندی میریزد فقط ماهی چهار لیره حق‌السکوت بمن میدهد . آن شخص استغراب نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه‌کار شما میخورددرجواب گفته بود سه لیره هم یك خانم امریکائی راوادار کرده اند بمن بدهد .

بعداز این مقدمات بهائیان آنجا آن‌شخص راتبلیغ کرده ازعهده‌اش بر نیامده و بالاخره او را بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده انداو درجواب میخندد ومیگوید من ایشان را ملاقات کرده ام وجز افسوس و ندامت ازگذشتهٔ خود چیزی ازاو نفهمیدم .

ونیز در مصر باوحیم ارجمند که از اروپا برگشته بود ملاقات شد واو حتی‌از اعضای عاملهٔمحفل روحانی طهران بود وکلمهٔ چند از این مسائل مذاکره واودرخاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیك وفاتش بهمین حالات دیده میشدزیرا من خودم شنیدم روزی آهی کشیده گفت «افسوس که انسان عمری‌را در امری‌میگذراند ویقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً ونثراً چیزی میگوید ومینویسد ونشر میکند بعداز مدتی بعضی ازسرپوش‌ها ازروی کاربرداشته‌شده‌انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است » وعیناً این قضیه را میرزاعلی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد بابعضی حواشی‌دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم .

توضیح

پوشیده نماند که فقط درمیان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل‌و میرزا نعیم‌را ازفسوق‌وفجور والایشاتی که عموم مبلغین ورؤسای‌بهائی‌حتی رئیس کل بدان آلوده بوده و هستند پاك میدانم و بالاخره دیگران از سابقین ولاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند و باندازهٔ منهمك درشهوات و اغراض یا اقلا مبتلای ببلاهت و بلادت که ابداً اعتماد باقوال واعمالشان نیست . این دونفرهم که پاکتر بوده اند بالاخره‌حالشان بدانجا کشید که ملاحظه ومسموع افتاد مثلا میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده ومردی بی سواد و بلیدهم هست چگونه محل اعتماد است؛ هنوزهمه یاد دارند آن دختریهودی را که درهمدان تصرف ویك عائله‌را رسوا کرد ودیروز دربمبئی پسری‌را

بجای دختر بکار گرفت وجمشید زردشتی باپول خود قضیه‌را خاتمه داد و هزاران از این قبیل درهرشهر ودیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتمادی است وهمچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده‌وهستند !!



عکس آواره بالباس عربی درمصر

آیتی ـ غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل درسیاست نیست واتباع‌را هم ممانعت از دخالت درسیاست کرده است

آواره ـ بلی‌این‌هم‌یکی از اشتباهات بزرك‌است که‌حتی کم‌سفندان بهاء باور کرده‌اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت ازقبیل اعضای‌محفل‌روحانی طهران وحیفا حقیقت‌را میدانند که چنین نبوده ونیست واخیراً برسیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده وهستند پس باید دانست که عباس‌افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روگازر با او مساعدت ننموده ونتوانسته است در سایهٔ مذهب سازی سیاست‌بازی خودرا آب ورنگی بدهد والا هزاران مدرك دارم که اوهر دری راکوبیده‌است. مدتها سعی میکردند که خودرا بدامن یکی از دول خارجه بیندازند .

بجای دختر بکار گرفت وجمشید زردشتی بابول خود قضیه‌را خاتمه داد و هزاران از این قبیل درهرشهر ودیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب‌او چه اعتمادی است وهمچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده‌وهستند !!



عکس آواره بالباس عربی درمصر

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل درسیاست نیست واتباع‌را هم ممانعت از دخالت درسیاست کرده است

آواره - بلی‌این‌هم‌یکی از اشتباهات بزرک‌است که‌حتی کم‌سعفدان بهاء باور کرده‌اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت ازقبیل اعضای‌محفل‌روحانی طهران وحیفا حقیقت‌را میدانند که چنین نبوده ونیست واخیراً برسیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده وهستند پس باید دانست که عباس‌افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روگازر با او مساعدت ننموده ونتوانسته است در سایهٔ مذهب سازی سیاست‌بازی خودرا آب ورنگی بدهد والا هزاران مدرک دارم که اوهر دری راکوبیده‌است. مدتها سعی میکردند که خودرا بدامن یکی از دول خارجه بیندازند.

چنانکه اشاراتی راجع بتمسك بناپلئون وتمجیدات از روسیه واخیراً لقب ونشان گرفتن از انگلیسها قبلا مندرج ومندمج گشت ویاد دارم که دراثناء جنك عمومی لوحی بمن داد که در شام بجمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بترکی انشاء شده بود وتأکید کرد که فقط ارائه بده واصل آنرا ضبط کن ودر بغداد با آب شط بشوی وتصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمائی بود برای حمله بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در آن لوح بود و بهمین سبب میل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که در رد نقطة الكاف یامنشات ادوارد براون نوشته شده اجازه نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند لهذا در آن کتاب طعنه بر سیاست انگلیس زده بود وبعداز طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس درآمده بود آن کتاب را توقیف کردند همچنین برای مشروطه واستبداد ایران برنگهای مختلفه درآمد درابتداء مخالف مشروطه بود واتباع راتأکید میکرد که خودرا داخل دربار کنند وبشاه خدمت نمایند وبعد از استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب ودر مجلس شوری بگنجانند پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود وصاحب عقیده نبود درسیاست (مثل دیانت) وبالاخره باهمه کس خائن بود .

آیتی - چون در موضوع ماتمجید و تنقید ازهیچ سیاستی نیست ونظر سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم وعلت انصراف آواره را بیابیم

آواره - پس از کشف حقائق بسیاری که هزار یك آن دراین کتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعهٔ پراز فساد وپراز موهوم زیست نکنم . خصوصاً وقتی که دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات هم متزلزل است بقسمی که هر کسی سخنی میگوید و رائی میزند و اگر یکنفر در یك حادثه کشته شده یایکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یایکی انتحار وخودکشی کرده هزاران تعبیر دراطراف عمل اودایر است وچند مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خودرا درتحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجهٔ که هنوز جزوات طبع شده آنرا که بمیل منیره خانم حرم

عبدالبهاء عوض کرده‌ام موجود دارم برای اینکه ایشان یك مطلب دروغی را القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند.
خلاصه مرئیات ۱۸ ساله‌ام که هر سالی چیزی دیده ودرهرخانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جلوه گر شد وعلل بسیاری دست بدست هم داد. وخود شوقی افندی هم مزید علت شد وبالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل ومراسلهٔ ببعضی محافل ودرابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازهٔ بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده‌ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بوده وخلاصه آنکه جز چند نفری که تاکنون صورة و معنا بحال بیداری باقی مانده‌اند بقیه ازهمراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که باسم علی فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت وبعد مؤالف شد. وازآنجمله احمد یزدانی که چند سال قبل بامر عبدالبهاء به هولند سفر کرد وبی خبری عبدالبهاء را کاملا فهمید. زیرا آن خدازادهٔ بزرگوار این بندهٔ والاتبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا میبیند ابداً مجلس صلح وجود خارجی ندارد واحدی گوش بسخنان خدازاده ایرانی یاپروردهٔ ارض فلسطین نمیدهد وبالاخره بور وعور بایران برگشت وهمان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بود میخواهد از بندگی آن خدازاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که درمنزل اسحق حقیقی کرمانشاهی منعقد میشد سعی کرد که اورا بشغلی بگمارد تادماغش نسوزد ودرپایان بهمت اسحق نامبرده از انبار ارزاق عمومی وبیت المال اسلامی بنانی رسید وجانی در برد و بدامن بهائیت چسبید!.

«تبصره» دراینجا متذکرشدم که یکی از خدمات آن کس که امروزه پناه بهائیان طهران است ومحفل روحانی را مرکز ثابت است تذکر دهم چندسال قبل حقیقی نامبرده برای مستر . . . . . مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائی را زینت ودر آنجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی برپاشده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند واگرچه . . . . . زردشتی در آن مجلس

سخنان حقیقی‌را مقاومت کرده نطقی‌ایراد کرد که چنین‌نیست بلکه درقدیم میان ایرانیان آزادی‌نسوان باکمال پاکی‌وطهارت مجری بود . . . ولی آقای مذکورخدمت خودرابستر . . نشان‌داد ودلالی محبت‌راپایان‌رسانید باری احمد یزدانی چون‌نان‌دانی خوذرا تأمین‌کرد دو باره بذیل بهائیت تمسك‌نمود تا در موقع وفات یا (صعود!) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی‌در مجلس گفت من‌شوقی‌را دیده‌ام ابداً قابل هیچ نیست فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش ندادند که سخن خود را تمام‌کند واوهم‌دید نان‌دانی او خراب میشود حرف خودرا برگردانید ولی باطناً نه بعباس‌افندی عقیده داشت نه بپدرش نه بشوقی افندی تا آن که خطی ازاو درمصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرد نوشته بود این مسافرت‌های طولانی باروپا وبی‌گم کردن‌او وبی‌نام‌ونشان شدنش در . . . . . چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی برتصدیق کلمات او بود نوشتم و اونمیدانم برای حملهٔ بمن یا محض القاء بمحفلیان وآگاه کردن‌ایشان آن مراسله را بمحفل‌برده‌بود که یکدفعه فریاد وادیناه وا مزهباه از علی اکبر میلانی روحانی ! محب السلطان ! که ماهی مبلغی ازمحفل بعنوان حق‌الانشاء میگیرد ومبالغی‌از مجرای‌طبع کتاب والواح و متحدالمال ها دخل میبرد ومبلغی ازنظمیه‌حقوق میبرد بلند شده آقای . . . . هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای ش ع‌خان هم‌برای حفظ کرسی ریاست محفل با آن‌ها هم آوازشده امین هم ازترس تزلزل امانت وبیرون‌شدن پولهااز کیسه‌اش وادیناه‌آغاز کرده امان ع‌منشی . . . را نفهمیدم از چه نقطهٔ نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آوازشده بالاخره یزدانی هم هرمقصدی داشته‌مجبور شده است که از آن صرف نظر کند وبا همه همراه شود ونتیجه‌این‌شد که هرنه‌نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هریکشان منفرداًدشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق براذیت (آواره)قیام کردند که این‌آدم راستگوی‌باوجدان‌را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانهٔ خائنانهٔ همراهی نماید ودلش برحال همان دهاتی‌های بی خبر که این بساط را دین‌پنداشته جان ومال خودرادرراهش هدر میکنند میسوزد وبالاخره با این آواره که وفای‌بوطن وملت‌را مهمتر از وفای بعائله عباس افندی

وعده قلیلی از هوچی‌ها واستفاده جوها میدانند باید درفشار گذارد و چنان گلویش فشرد که صدایش بلند نشود واگر بلندشد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقهٔ ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورة فشار بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع وتأیید شد وعاقبت با خسارت چندین هزار تومان این قضیه این صورت را بخود گرفت که بعداً هرقدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند وتهدید وتطمیع نمودند دیگرسودی ندارد وظاهرشد آنچه‌ظاهر شد که‌ازجملهٔ آنهاست این کتاب کشف‌الحیل و شاید هم این رشته سردراز داشته باشد بلی تصور میکردند که آواره‌هم مانند آقاجمال بروجردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف باشد ویا ابوالفضائل است که ضعف نفس‌اورا ساکت نگهداردویا میرزا علی‌اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند ویا سایر منحرفین که بهریك وصلهٔ چسبانیده اند وخلاصه اینکه توهم داشتند که پس از فشار بدامن‌ایشان متشبث میشود وآنها هم کج دار ومریز لقمهٔ نانی‌باخفت وتوهین (مثل ابن اصدق) باو میرسانند وساکت نگاهش میدارند وغافل بودند از این نکته « که عنقارا بلند است آشیانه »

در حقیقت مثل من‌وشوقی افندی مثل آنکسی است که یابوی کودن بی‌هنری‌را پرورش میدهدومردم بتعریف اوپرداخته نزدخریداران‌هزاران دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتراست وهردم وسائل آبادی آخور وشکم اورا بقوهٔ تبلیغات خود فراهم میسازد و بیك مرتبه یابو را هوائی بر سر افتاده بنای لگد پرانی میگذارد بدرجهٔ که‌آن‌شخص میبیند چاره جز رها کردن یابو نیست والبته‌آقایان میبخشند وحمل برجسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت این که بکلمهٔ (یابو) مثل زده شد مطابق بودن عدد «یابو» است با عددنوزده وچون بهائیان هرچه عددش نوزده باشد مبارك میدانند باید ممنون باشند که لفظ یابو راکه نوزده است نسبت بآن وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود . گو اینکه آقایان بهائی « آواره » رابا(روبه) تطبیق کرده اند واین‌جز درضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد واگربا (روز) مطابق میکردند مناسبتر بود ولی ما آن جسارت را نمیکنیم که‌لفظ (شوقی) باشیطان پلید مطابق است بلکه بهمان عدد نوزده قناعت مینمائیم و نیز تطبیق عدد (عباس) با

وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمیورزیم بگذار ازلی و بهائی وناقض وثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری بهم فحش بدهند زیرااز یك فامیلندواختیارهم‌را دارند و ما از اینگونه تذکار صرف نظر نموده تاهمین درجه نیزمعذرت میخواهیم .

آیتی - میگویند آواره از اول هم مؤمن ببهاءالله‌نبوده است وبهائی بودن ومبلغ ومحرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده‌است یاخیر ؟

آواره - نمیدانم گوینده این‌مطالب کیست ؟ اگر مسلمین‌این را میگویندبرای‌من غنیمت‌است زیراشبههٔ ارتدادبرداشته میشودواگر بهائیان این‌را میگویند بازبرای‌من‌غنیمت است . زیرا بی‌خبری عبدالبهاء وشوقی افندی ومحافل روحانی مانندآفتاب آشکارو مسلم میشود که یك همچو آوارهٔ بی‌عقیده را دربساط خود راه دادهوآنقدر اورا محرم اسرارشمرده که حتی زنان خودرا درنزد او بتلمذ گذاشته اند و عبدالبهاء هم‌مطابق یك لوح‌عربی آنرا تمجیدکرده درحالتیکه نظیر آن‌برای احدی‌ازمبلغین حاصل نشده وزنان ایشان باهیچ‌مبلغی عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیده‌چون آوارهٔ راآنقدرتمجید کردن که پنجاه‌لوح‌وهزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است‌بزرگترین دلیل‌بربی‌خبری رؤسای بهائی‌است ودرصورتیکه این رؤساء اینقدرغافل وبی‌خبر باشند که صلاح خود راهم نشناسند دیگر نمیدانم چگونه برصلاح دنیا واهل آن بصیرت دارند وباچه قوه میخواهند اعقل واکمل نفوس‌باشند و ارائه طریق صلاح وفلاح‌نمایند ؟!

«خشك ابری که بود زآب تهی   ناید از وی صفت آب دهی»

اختتام واعتذار

کتاب اول ما بپایان رسید وهنوز اغلب‌مطالب ماناگفته مانده‌است. این معلوم است که امریکه هشتاد سال‌است در اطراف‌آن ساخت وسازها شده وملیون‌ها صرف نشریات‌آن گشته وبرای‌آن امر درسایه حیل‌ها حل وعقدهاانجام گرفته ورؤسای‌آن‌هرروز فکری‌اندیشیده ومکری گزیده‌اند کشف حیل آن در یك کتاب کشف‌الحیل واز دست یك‌شخص قلیل‌المال والعلم والعمل بپایان نمیرسد لذا ناگزیریم که سخن‌رابهمین‌حداقتصاردهیم

وباختصار بپردازیم خاصه اینکه آنچه رادر یکصد وسی صفحه نگاشته اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت داشته بودیم دراین صفحات گنجانیده شد وگرنه سخن بقدری زیاد است که مجلدات ومجلات عدیده باید تا شطری ازآن درطی سطری چند گفته آید وگذشته ازمدارك ومسائلی که درضبط خود بنده است ونشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم مینماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود مثلا دو رساله است که بقلم دکتر سابق‌الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب بشخص یهودی همدانی است درشرح تبلیغات بهائیان که برخلاف همه ادیان آلودهٔ ببعضی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص وشهوت وطمع نفوس غیر زکیه است وقسمتی از آن هم در سفسطهٔ کتاب بیان است و مخالفت بهاء با همان سفسطه‌ها بطوریکه حتی ادعای او کاملا مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است ورساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه واشتباه کاریهای عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است که یك سلسله از الفاظ وعبارات وجمل مجمله تورات وانجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیزها بهم بافته وساخته ودردست وپای یهودیان بیسواد انداخته . مجملا این دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبدالبهاء است . برای آگاهی یهود ونصاری مفید است و رسالهٔ سوم از شخص زردشتی نژادی است که بفارسی صرف نوشته وحتی یك کلمه از لغات خارجه درآن نیست ونتیجه اینکه زردشتیان یزد وبمبئی را که صد یاچند نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند پند داده که ازاین مذهب وکیش مصنوعی منصرف گردند وآن رساله هم درمقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصاً ساخت وسازهای میرزا ابوالفضل را که برروی چند کلمه از کتاب دساتیر ودبستان‌المذاهب انجام داده وراه حیله را باز و عبدالبهاء راهم متعلم وانباز خود ساخته درآن رساله آنشخص زردشتی نژاد ردنموده وبااطلاع کاملی که داشته رفع اشتباه کاری ومغالطه رابخوبی ازآن نموده وبرزردشتیان فهمانیده است که آنچه رامیطلبند این نیست که بهاء آورده است وخلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات ازاین موهومات مفید وبا اینکه مایل بودیم آن سه رساله را نشر کنیم عجالة وسیلهٔ بدست نیامد لهذا ـ این زمان بگذار تا وقت دگر امید

اگر موقعی بدست آید و ضرورتی اقتضا نماید بنشر آنها اقدام گردد - چنانکه پروژه های خود نگارنده هم از این قرار است که امید وار بطبع و نشر آنهائیم .

۱ - درمعرفی اشخاص واعمال هریك واحصائیه‌شان با مدارك

۲ - مدارك واسناد از الواح وغیره که مثبت دسائس سیاسی حضرات است .

۳ - خیانتهای مادی وتجاری وبدحسابی حضرات که قسمتی ازآنهم متوجه خودبنده شده وقبوض واسنادآن موجود است .

٤ - مدارك گدائی عبدالبهاء و شوقی افندی و پول طلبیدن ایشان گاهی تلویحاً وگاهی تصریحاً ودشنام دادن برادران بیکدیگر برسرقضیهٔ پول ومکاتبات فامیلی ازقبیل مراسلات عباس‌افندی بخواهرش وبالعکس که تماماً کاشف دنیا پرستی وطمع ایشان است و عجب در این است که یکی ازالواح گدابازی عبدالبهاء هم اینك در نزد آقای سرتیپ‌عبدالرضا خان مهندس موجود است .

۵ - پیشنهادهائی است بدولت وملت در حل این‌قضیه بهائیت .

٦ - کتاب اعترافات آواره که کتابی خواندنی است ودر اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه کس بصیرترم براینکه در همین کتاب بعضی جمل وعبارات درج شده که اندکی از نزاکت وادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان کرد که اولا طبیعت وفطرتم براستی وصراحت لهجه‌است وثانیاً نمیتوانستم ازاین‌مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله میشد باز شهرت میداد که «آواره را نظر بمصلحتی وسیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده‌ایم وگرنه او از ما است» چنانکه سه سال است شایعات کذبه‌داده والقاءآت دروغ نموده اند ولهذاناچار بودم که ازمجامله صرف‌نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بیان کنم وبازهم ازبیان اکثر مطالب شنیعه صرفنظر کرده ام مخصوصاً کمترتصریح باسامی نموده‌ام‌برای اینکه غرض باشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی‌جهة خودرا بخسارت انداخته و می‌اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقتضاء نکند راضی به اشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده ونخواهم شد ونشر این جمل را امضا گذارده تجدید وتأیید شود

وبا همهٔ اینها از اهل علم وادب وارباب تمدن وتربیت معذرت میطلبیم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم برما خورده نگیرند وحمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند. و چون احتمال میدهم که حضرات ساکت ننشینند و این مسائل مسلمه را بخواهند متزلزل سازند وشاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه برسائل دیگر مینمائیم وما توفیقی الا بالله .

خاتمه

از جمله اضافاتی که درجلد دوم خواهید خواند تاریخ کرد یزیدی است که ازجهات عدیده تناسب و تشابه دارد بعوائد و قواعد بهائیها لهذا از مطالعهٔ آن غفلت نشود که این تاریخ با مدارک معتبره بزحمت بدست آمده ودر کتب دیگر نخواهید یافت .

ع . آیتی

تمت بعون الله

چاپخانه نقش جهان

وبا همهٔ اینها از اهل علم وادب وارباب تمدن وتربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم برما خورده نگیرند وحمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند . و چون احتمال میدهم که حضرات ساکت ننشینند و این مسائل مسلمه را بخواهند متزلزل سازند وشاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه برسائل دیگر مینمائیم وما توفیقی الا بالله .

خاتمه

از جمله اضافاتی که درجلد دوم خواهید خواند تاریخ کرد یزیدی است که ازجهات عدیده تناسب و تشابه دارد بعوائد و قواعد بهائیها لهذا از مطالعهٔ آن غفلت نشود که این تاریخ با مدارك معتبره بزحمت بدست آمده ودر کتب دیگر نخواهید یافت .

ع . آیتی

تمت بعون الله

چاپخانه نقش جهان